

جهان مردوخ عوام فریبی، تبلیغات، رسوایی، بی آبرونی و جنگ طلب ۷ صفحه	ازنامه های رسیده ۹ صفحه	پیروزی هومالا در پرو «خلع بدی» دیگر از امپراتوری آمریکا ۱۰ صفحه	درجه جهانی کمونیستی و کارگری ۲۲ صفحه	فرود و فراز طبقه کارگر چین بخش دوم ۲۲ صفحه	کارتل فدرال ریزرو: فرامسیونها و خاندان روتسچیلد قسمت دوم دین هندرسون - بخش دوم ۲۲ صفحه
---	----------------------------	--	--	--	---

ضرورت مقابله با راست و چپ در جنبش کارگری

نه به سلاحها و نیروگاههای هسته ای

در ۶ اوت ۱۹۴۵ (۶۶ سال پیش) اولین بمب اتمی توسط یک هواپیمای آمریکائی به شهر هیروشیما در ژاپون انداخته شد. حدود ۱۴۰۰۰۰ نفر از جمعیت ۳۰۰۰۰۰ نفری هیروشیما کشته شدند، از جمله آنانی که در اثر بیماری ناشی از تشعشعات اتمی از بین رفتند. در شعاع ۵۰۰ متری محل اصابت بمب انسانها و هر چیز دیگر ذوب شده و بخارگشتند. در ۹ اوت، و ۳ روز بعد، بمب اتمی دیگری به روی شهر ناکازاکی باز هم توسط بمب افکن آمریکا ریخته شد که جان ۷۴۰۰۰ نفر انسان را گرفت.

با این بمبارانهای شدید جنگ جهانی دوم به پایان رسید و این درحالی صورت گرفت که ژاپون قبلا حاضر به تسلیم شده بود. دولت آمریکا هدفی استراتژیک در انجام این بقیه در صفحه ششم

جنبش کارگری پیوسته از سه بخش پیشرو، میانه رو و عقب مانده تشکیل می شود. بررسی جنبش کارگری و ارائه خط مشی مبارزاتی، بدون در نظر گرفتن رابطه ی تنگاتنگ این سه بخش بایک دیگر و بدون درک اهمیت هر کدام از آنها در هر برهه ای از زمان امکان پذیر نیست.

جنبش کارگری صرف در پائین، ضمن اهمیت اش در بسیج و متشکل کردن طبقه ی کارگر، بدون دخالت عنصر آگاه در حد رفز میسم باقی مانده و جنبش کارگری در بالا و در حد پیشروان کارگری ضمن اهمیت اش در تربیت کادرهای کارگری آگاه، بدون توجه به متشکل نمودن توده کارگران، خصلتی توده ای نیافته و منزوی باقی می ماند.

در عمل و در تاریخ بیش از ۱۲۵ ساله ی جنبش کارگری ایران، نقش عنصر آگاه متشکل در بقیه در صفحه دوم

سازماندهی جنبش کارگری در پائین از ابتدا کاملا برجسته بوده است و کسی که قصد بررسی و حتا خط گذاری در جنبش کارگری را داشته باشد، نمی تواند گذشته ی پرافتخار این جنبش را نادیده گرفته و به طوریک جانبه و حتا بدون در نظر گرفتن تاریخ جنبش جهانی کارگری به حل «مسائل و مشکلات» جنبش کارگری در ایران بپردازد.

در برخورد به این مسائل، از بررسی مختصر جنبش جهانی کارگری آغاز می کنیم: گرچه شروع سازمان یابی طبقه ی کارگر در کشورهای اروپا در بیش از ۲۰۰ سال گذشته از طریق ایجاد انجمنها و سندیکاهای کارگری به کمک فعالان کارگری انجام گرفته است، ولی وجود و نقش کارگران فعال پیش رو و حتا کمونیستهای تخیلی را در کنار این حرکت سازمان یابی کارگران بقیه در صفحه دوم

رشد تروریسم همراه تعمیق بحران

به یاد همه جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم

امسال ۲۳ مین یادمان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ است. و این یادمان مجدد ما را مجبور می کند که به مسئله زندان و زندانی سیاسی فکر کرده و جوابی در خور برای پایان دادن به این معضل اجتماعی بیابیم. یاد آوری اینکه خمینی به عنوان رهبر یک رژیم به غایت قرون وسطانی فرمان به قتل عام زندانیان سیاسی داد و در طی تابستان ۱۳۶۷ بر طبق آمارهای گوناگون ۴ تا ۱۰ هزار زندانی سیاسی که حتی تعداد بیشماری از آنان مدت زندان شان هم تمام شده بود به جوخه های مرگ سپرده شدند، لازم ولی کافی نیست مسئله زندانی سیاسی و اعدام و شکنجه همچون هزاران مشکل اجتماعی دیگر، مسئله ای نیست که امروز بوجود آمده باشد این موضوعی بقیه در صفحه ششم

جهان سرمایه داری از دهه ی ۱۹۷۰ به بعد وارد دوره ی پرتلاطم و پی در پی بحرانی شده و مراکز مالی انحصاری هراسان و شتابناک باتمرکز هر چه بیشتر سرمایه در انحصارات فراملی جهانی، تکیه به پول گرایی و بورس بازی، فشار گذاشتن روی کشورهای در حال رشد و فقیر برای بازگذاشتن مرزهای کشوری شان جهت ورود کالاهای ساخت کشورهای امپریالیستی - بدون پرداخت گمرک - و اشاعه ی سیاست «نئولیبرالیستی»، کم کردن امکانات رفاهی در کشورهای متروپول سرمایه و بالاخره تلاش برای درهم شکستن هرگونه مقاومت در برابر این سیاست تهاجمی جهانی که منجر به نظامی گری گسترده ای در خاورمیانه، آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین شده است، تمام کوشش خود را جهت حفظ سلطه بر جهان

به کار گرفته است. طلیعه های نبرد نهائی تاریخ ساز طبقه ی کارگر جهان و توده های زحمت کش و ملل تحت ستم برای رهائی از این سلطه ی شوم تدریجا در افاق مبارزاتی آنان نمودار می گردد که اعتصابات چند میلیونی کارگران و زحمت کشان و تداوم این مبارزات در کشورهای اتحادیه ی اروپا و بروز شورشهای خیابانی در شهرهای بزرگ نشان گر آن می باشند.

دیگر نمی توان بحران عمومی جهان امپریالیستی را مخفی نگه داشت. صدای آمریکا نیز مجبور به اقرار شده و در ۶ اوت ۲۰۱۱ و تحت عنوان «جهان به درون بحران مالی دیگری فرو رفته است» می گوید «کنگره آمریکا با بدهی سرسام آور ۱۴ و نیم تریلیون دلاری آمریکا و بقیه در صفحه پنجم

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!



شاهدند اینکه رژیم با تمام دولتهایشان به دلایل مختلف سرکوب جنبش کارگری را انجام داده اند». «ایجاد هرگونه نهاد دموکراتیک مستقل... همواره خط قرمز نظام بوده است».

علازم این واقعیت، با تاکید روی اهمیت کار علنی در ادامه ی بحث خود می نویسد: «راه حل منطقی و جالبتر اینکه از همه کارها نیز سخت تر است ایجاد سندیکای مستقل می باشد که این روزها نیازش برای کارگران به قول معروف از نان شب نیز واجب تر است و باید فعالین در این امر تمرکز بیشتری انجام دهند». «اگر فعالین چپ و هم چنین گروههای چپ و سیاسی همت کنند، سندیکاهای مستقل به سرعت در کارخانه های مختلف ایجاد خواهندگردید... و این امر مبرم ترین وظیفه ای است که در مقابل همه افراد و گروههای چپ و سیاسی است که اعتقاد به جنبش کارگری دارند». و بالاخره «گروه های سیاسی و چپ نیز در صورت رسیدن به چنین زمینه ای میبایست بخش مهم خود را در چنین سازماندهی صرف کنند، تا قادر باشند در ادامه تاسیس حزب طبقه کارگر را به چشم خود ببینند و گرنه همیشه در سراب تشکیل این حزب واقعی خواهندماند».

اولین بخش این نظرات به معنای واقعی کلمه حکم می کند که با توجه به وجود «خط قرمز نظام» در سازمان یابی کارگران، این امر باید در سطوح مختلف مخفی و علنی، سیاسی و سندیکائی، هنری و ورزشی و... انجام بگیرد و علاوه بر این که ایجاد تشکل مستقل و سراسری کارگری از خواستهای مهم و بی چون وچرای نیروهای چپ می باشد، اما تحقق آن هم در درجه ی اول نیاز به آماده گی خودکارگران دارد و در نتیجه با توجه به سرکوب گری رژیم جز در طولانی مدت امکان پذیر نیست. به علاوه، حتا در صورت ایجاد آن هم با کمک فرقه های چپ، باتوجه به تفرقه موجود در میان نیروهای سیاسی تشکلهای مستقل و مختلف کارگری هرکدام احتمالا وابسته به برخی نیروهای چپ خواهندشد و این امر نه تنها به تضعیف و عدم هماهنگی در مبارزات روزمره تشکلهای کارگری خواهدانجامید، بلکه کارفرمایان و رژیمهای حاکم از یک سو و رفرمیستها از سوی دیگر از این تفرقه سودخواهندبرد. و بالاخره سازمان یابی کارگران در تشکلهای سندیکائی مستقل خود و کمک بی دریغ گروههای سیاسی چپ به این امر، به فرض امکان پذیربودنش، چه ربطی به ایجاد حزب طبقه ی کارگر دارد و

چرا بدون این امر «نیروهای چپ در سراب ایجاد حزب» باقی خواهندماند؟ سازمان دهی کارگران چه از نظر تاکتیکی و چه استراتژیکی وظیفه ی اساسی و پیوسته ی کمونیستها می باشد. اما از آن مهم تر و اساسی تر وجود یک حزب سیاسی است که مبارزات طبقه ی کارگر را در جهت سرنگونی نظام سرمایه داری رهنمون گردد. عدم پافشاری روی ضرورت مبرم ایجاد حزب واحد طبقه ی کارگر و تاکید بر سازمان دهی کارگران در تشکلهای سندیکائی، معنای جز ارجح دانستن سیاست رفرمیستی در جنبش کارگری نسبت به سیاست انقلابی حزب سازی نمی باشد و دیالکتیک معکوسی است که دوستان گروه پژوهش کارگری مدنظر دارند.

اگر در کشورهای پیش رفته ی صنعتی، رفرمیسم ابزاری بوده است که به ویژه از طریق سوسیال دموکراسی در جنبش کارگری رسوخ داده شده، اما در کشورهایی نظیر ایران که دیکتاتوری عربان و استبدادی حاکم است، هرگونه حرکت اعتراضی ولومعیشتی کارگران با سرکوب پلیسی هم راه می شود و شکل سیاسی به خود می گیرد و نتیجتا زمینه برای سیاسی شدن جنبش کارگری بسیار مناسب تر از کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری است و لذا اگر قرار است خطی برای جنبش کارگری و به ویژه کمونیستی گذاشته شود، این است که دهها سال در جنبش کمونیستی ناشی از بروز رویزیونیسم مدرن در قدرت ایجاد شده است هرچه زودتر پاک و مرتب کرده و به مبرم ترین وظیفه ی خویش که همان ایجاد حزب واحد کمونیست است ارجحیت اول بدهند.

در مقابل این پیشنهاد «گروه پژوهش کارگری» در مورد ایجاد سندیکاهای علنی، «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» پیشنهاد زیر را ارائه می دهند: «سندیکای قانونی» نتوانست الگو و خواست اعتراضات کارگری گردد. شکل اصلی اعتراضات کارگری همانند دوره های پیشین، گردهمایی ها و انتخاب هیئت نمایندگان و مطالبات اصلی نیز مقاومت در مقابل تهاجم کل طبقه سرمایه دار به سطح معیشت کارگری، دریافت ب موقع دستمزدها، عقب راندن تصمیمات کارفرما در اخراج کارگران استخدامی به بهانه بحران و خنثی کردن دسیسه های دولت و کارفرمایان برای تشدید رقابت میان کارگران بوده است». «شیوه های کنونی مبارزه کارگری با اتکاء به جمعها و محافل غیررسمی تنها روش

ممکن برای تداوم سازماندهی اعتراضات کارگری است... رهاکردن سازمانگری غیر علنی... در حکم خودکشی است». از این دوستان باید پرسید اگر مشکل جنبش کارگری مربوط به شیوه کار سازمان دهی اعتراضات است بنا به ادعای شما تاکنون با تکیه به انتخاب هیئت نمایندگی به عنوان «شکل اصلی اعتراضات» و «با اتکاء به جمعها و محافل غیر علنی» پیش رفته است، اولاً چه دست آوردی نصیب طبقه ی کارگر شده و کدام معضل اش از این طریق حل شده است؟ دوما چرا بخشی از طبقه ی کارگر ایران این شیوه را که از نظر شما مناسب هم بوده است، انتخاب نکرده و حول آن وحدت سبک کاری و عملی در جنبش کارگری به وجود نیامده است؟! سوما شیوه انتخاب هیئت نمایندگی چرا از جانب رژیم مورد سرکوب قرار نگرفته، ولی این همه فشار روی ایجاد سندیکاهای و رهبرانیشان گذاشته شده است؟ چهارما این که سندیکاهای کارگری تا این حد زیر سرکوب رژیم هستند آیا خود دلیل کافی نیست برای اثبات این که برای رژیم خطرناک هستند؟

دخیل بستن عمده به یک نوع سبک کار در جنبش طبقه ی کارگر و مبارزه ی طبقاتی بغرنج جاری در ایران، نشان از ساده کردن این مبارزات، ندیدن پیچ و خمهای آن و اتخاذ شیوه ای یک جانبه در پیش برد آن است. طبقه ی کارگر بدون تردید باید شیوه ی مخفی سازمان یابی را پیوسته آموخته و با توجه به اهمیت آن در کشورهای استبدادی نظیر ایران به کاربرد، کما این که «تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» خود بدان اقرار دارند که گویا تا به حال کارگران چنین عمل کرده اند. اما پافشاری روی آن به معنای دیدن درخت و ندیدن جنگل مبارزاتی است. از نظر کمونیسم علمی تلیق کار علنی و مخفی شیوه ی کاری است که پیوسته باید آن را به عمل در آورد. اما آن چه که مدافعان این تشکیلات مطرح می کنند نظیر این که: «کارگران هیچ راهی جز تداوم مبارزه به شیوه کنونی و تلاش برای ایجاد سازمان و حزب سیاسی خود ندارند»، نشان می دهد که دید روشنی نسبت به ارجحیتها در جنبش کارگری نداشته و روی این اصل که حزب سیاسی پیشرو طبقه ی کارگر رهبری کننده ی جنبش کارگری است و بدون وجود آن، جنبش کارگری چه با شیوه کار علنی و چه مخفی، چه با سازمان یابی سندیکائی و یا انتخاب هیئت نمایندگی در رفرمیسم و یا آنارشیزم درجا خواهدزد.

پیشنهاد این دوستان در ظاهر چپ،

جنبش کارگری نیاز به تشکلهای مختلف و در سطوح مختلف دارد



نتیجه ای راست داشته و مورد پذیرش فعالان کارگری وقاطبه ی کارگران قرارنخواهدگرفت.

نمونه ی زیر گوشه ای از چپ روی این تشکیلات را نشان می دهد. ۵ تشکل سیاسی چپ: اتحادفدائیان کمونیست، فدائیان اقلیت، حزب رنجبران ایران، سازمان کارگران انقلابی (راه کارگر) و هسته ی اقلیت طی اعلامیه مشترکی در دفاع از حقوق کارگران ایران نوشتند:

«دراعتراض به بی حقوقی کارگران ایران و در دفاع از زندانیان کارگر چهار سندیکای چپ فرانسوی آکسیونی را در ۹ ژوئن مقابل سازمان جهانی کار در ژنو سازمان داده اند. ما بدون هیچ توهمی نسبت به ماهیت بورژوائی سازمان جهانی کار، از این اقدام مسئولانه که بتواند به نوبه خود فشاری باشد بر رژیم سرمایه داری اسلامی ایران، حمایت می کنیم و همگان را برای شرکت در این آکسیون اعتراضی دعوت می کنیم تا بیدادی را که بر کارگران و زحمتکشان ایران می رود در سطح جهان افشا کنیم».

آنها می نویسند: «آیا هدف سیاسی این گروهها یعنی تجمع مشترک با چند سندیکا در نزد سازمان بین المللی کار برای «افشاگری» امر تعجب برانگیزی نیست?... اینان برای شکایت از دزدان و جنایتکاران کوچکتر به روسا و جنایتکاران قلدر پناه برده اند... شرایطی که بیش از هر چیز ناشی از وفاداری عقیدتی به مائوئیسم، استالینیسم و گجی تمام عیار سیاسی است».

لفاظی چپ و غیرمسئولانه درسراسر این ادعای موج می زند. اگر اینان فن مبارزه ی طبقاتی را به شیوه ای کمونیستی و علمی درک کرده بودند، چنین نقدی را نمی نوشتند. اولاً شرکت در اعتراضی توسط ۴ سندیکای فرانسوی در دفاع از کارگران زندانی ایران، نشان از هم دردی و هم بسته گی مبارزات کارگران جهان دارد که شما دوستان که اسم انترناسیونالیست بودن را هم بر خود نهاده اید، از آن بی زار هستید! دوماً اگر «افشاگری» امر نادرستی است، لابد از فردا نباید اعلامیه ای هم علیه هیچ دولت جنایت کاری داد، چون که با اعلامیه دهی هم نمی توان جنبش کارگری را ارتقاء داد!! درحالی که شرکت ۵ تشکل سیاسی چپ ایرانی در این آکسیون دوستان کارگر فرانسوی در مطبوعات فرانسه و چه بسا در رسانه های جمعی دیگر جهانی بازتاب یافته و به گوش بسیاری از مردمان جهان می رسد و در منزوی شدن رژیم جمهوری اسلامی ایران در انظار جهانی بی تاثیر نیست. سوما

درشرایطی نظیر مثلاً شرایط دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به کاربرند که در آن بورژوازی آزادترین کشورهای دموکراتیک باگستاخی و بی دادگری بی سابقه ای کارگران را می فریفت و گفتن حقیقت را درباره ی خصلت یغماگرانه ی جنگ منع می نمود، اپورتونیست و خائن جنگ به طبقه ی کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمی توانند شکلهای غیرعلنی مبارزه را با کلیه شکلهای علنی توأم سازند، انقلابیون بسیاری هستند». (آثارمنتخب یک جلدی ص ۷۶۳-۷۶۴)

«پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیرشده است. این نکته عمده است. بدون این امر گام اول راهم نمی توان به سوی پیروزی برداشت». (همان جا - ص ۷۶۲) مسئله ی پیشروان کارگری چنین است و امتناع از آن و پرداختن به مسائل جنبش کارگری که بسیار بغرنج تر بوده و مربوط به شناخت دقیق از تاکتیکها و استراتژی طبقه ی کارگر در پیشبردن انقلاب پرولتری می باشد، نشان از برداشتن باری دارد که توان حمل آن نیست و نتیجه ای جز بی راهه رفتن ندارد. وقتی که مدعیان پیشرو بودن در جنبش کارگری قادر به متحدشدن با یک دیگر نباشند، متحدکردن توده ی کارگران به دور خط سیاسی روز و درازمدت هرگز از عهده ی آنها برنخواهدآمد و جر اشاعه ی تفرقه در این جنبش نتیجه ای به بار نخواهد آورد. ک. ابراهیم - ۲۸ مرداد ۱۳۹۰



از سایت
زبان های خارجی حزب
رنجبران ایران
دیدن کنید!

http://www.ranjbaran.org/01_english

این اعتراض دربرابر یک نهاد بین المللی «شکایت از دزدی کوچک تر دربرابر دزدی بزرگ تر نیست» بلکه اعتراضی به خود ماهیت این نهاد بین المللی هم هست که از نماینده گان رژیم دعوت به عمل آورده است. چهارما شمائی که دربرخورد به یک عمل تا بدین حد ساده و قابل تحلیل درک کج و معوجی دارید، چه گونه به خود اجازه می دهید که به «مائوئیسم» و «استالینیسم» حمله کنید و تبلیغات امپریالیستی و ارتجاعی را که شب و روز از رسانه های جهانی امپریالیستی پخش می شود، ورد زبان خود در این موارد قرار دهید!؟

حال برای این که درک نازل شما را از کمونیسم علمی نشان دهیم به این تئوری رجوع می کنیم. لنین در کتاب معروف خود «چپ روی مرض کودکان در کمونیسم» می نویسد: «همه کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاحها و کلیه ی وسائل و شیوه هائی که دشمن برای مبارزه در دست دارد یا ممکن است به دست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتا تبه کارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیشتر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می توان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا بهمان شرایط آتی چه وسیله مبارزه برای ما قابل بکاربردن و مفید خواهد بود. اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از اراده ی ما در وضع طبقات دیگر روی می دهد آن چنان شکلی از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما به ویژه در آن ضعیف هستیم، آن وقت ممکن است به شکستی عظیم - و حتا گاهی قطعی - دچار گردیم. ولی در صورت مسلط بودن بر کلیه ی وسایل مبارزه، چون ما نماینده ی منافع طبقه واقعا پیشرو و واقعا انقلابی هستیم، حتا اگر اوضاع و احوال هم به ما اجازه ندهد سلاحی را بکاربریم که بیش از همه برای دشمن خطرناک و سریعتر از همه ضربات مهلک بر وی وارد می نماید، باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصویری کنند که استفاده از وسائل علنی مبارزه جنبه ی اپورتونیستی دارد، زیرا بورژوازی در این زمینه کارگران را به ویژه فریفته و تحمیق نموده است (به خصوص در مواقع «صلح آمیز» و غیرانقلابی)؛ ولی آنها استفاده از وسائل غیرعلنی مبارزه را اقدام انقلابی می دانند. و حال آن که این نادرست است. راست است که احزاب و پیشوایانی که نمی توانند یا نمی خواهند (نگو نمی توانم، بگو نمی خواهم) وسائل غیرعلنی مبارزه را

رفرمیسم و افراد گرائی مغایر جهان بینی پرولتاریا است

کسرنجومی ۱۶۰۰ میلیارد دلاری بودجه کشور» روبه رو است. «درپی سقوط بازارهای بورس جهان، خبرکاهش اعتباری آمریکا، بورسهای جهان سرمایه داری را به لرزه و هراس انداخته است. با بالاگرفتن بحرانهای مالی درایتالیا و اسپانیا، روزگذشته بانک مرکزی اتحادیه اروپا یک نشست اضطراری برگزارکرد تا باردیگر بحرانهای مالی جهان و خطر سرایت بحرانهای مالی یونان، ایرلند، پرتغال به اسپانیا وایتالیا را مورد بحث و گفتگو قراردهد و این درحالی است که به گفته منابع فرانسوی، قراراست که رهبر ۷ کشور بزرگ صنعتی جهان موسوم به گروه هفت، ظرف امروز و فردا دست به یک رشته کنفرانسهای تلفونی بزنند تا پیرامون بحرانهای مالی آمریکا و اروپا بحث و گفتگو کنند.» (رادیو صدای آمریکا)

پایه پای رشد بحران جهان سرمایه داری از دهه ی ۱۹۷۰ به بعد، احزاب افراطی راست گرای ناسیونالیست نژادپرست و نئونازیست به ویژه در اروپا شروع به رشد نموده و چنان میدانی را دولتهای امپریالیستی به رشد آنها سپرده اند که به ویژه در ایتالیا، فرانسه، هلند، دانمارک، اتریش و ... و اخیرا سوئد درانتخابات پارلمانی توانستند کرسیهای قابل ملاحظه ای به دست بیاورند.^(۱)

روند رشد احزاب نژادپرست و خارجی ستیز طی دهه های گذشته، هم زمان با وخیم ترشدن اوضاع معیشتی کارگران و زحمت کشان درکشورهای امپریالیستی و گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری و توده ای که بعضا درارقام میلیونی صورت می گرفتند، پدیدارشد. این احزاب خارجی ستیز و نژادپرست با پیش کشیده شدن مبارزه با «اسلام سیاسی» توسط افکارسازان پنتاگون، خطر گسترش نفوذ اسلام در کشورهای امپریالیستی را به مثاله بهانه ای برای منحرف ساختن افکار عمومی مطرح کردند تا به حرکت فاشیستی شان چاشنی ایده نولوژیک زده و بتوانند ساکنان این کشورها را درزیر هژمونی وسلطه ای ایده نولوژیک - سیاسی خود نگه دارند و درشرایطی که موریانه بحران، درخت تناورولی پوسیده ی نظام امپریالیستی سرمایه را از درون بیش از پیش تهی ساخته است، مانع از بروز شورشهای رهائی بخش درآنها گردند.

حوادث خشونت باری که پیوسته دراین کشورها روی می دهد و پلیس درسایه ی این خشونتها قراردادار نشان از نقشه ی شومی می دهد که درحال پیاده شدن می

باشد. به عنوان نمونه روز پنجشنبه ۱۳ مرداد درمنطقه ی اقلیت قومی نشین توتنهام لندن تظاهرات مسالمت آمیز مردم با شلیک مرگ بارپلیس به مردی ۲۹ ساله خشم توده های فقیر را برافروخته و به درگیری در روز بعد انجامیده و منطقه حالتی جنگی و جنگ زده به خودگرفت تعدادی از مغازه ها به آتش کشیده شدند و به غارت رفتند. این اعتراضات به مناطق دیگر لندن و سپس به شهرهای دیگری نظیر منچستر و لیورپول نیز کشیده شده است.

در ۶ اوت ۲۰۱۱، درتفسیری مربوط به عملیات تروریستی یک خارجی ستیز نروژی به نام آندرش برینگ برویک دراسلو در ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۱ که به قصد مبارزه علیه اسلام و کمونیسم صورت گرفت و طی آن با انفجار بمبی قوی درمنطقه ای نزدیک به ساختمان دولت به کشته شدن ۸ نفر منجرشد و ۲ ساعت بعد با حمله ی مسلحانه ی این فرد به جزیره کوچک توتویا که درآن جوانان سوسیال دموکرات اردوئی تابستانی داشتند و به مرگ بیش از ۶۰ جوان و زخمی شدن بیش از ۳۰ نفرانجامید که برخی از آنها نیز دربیمارستانها درگذشتند، حبیب حسینی فرد - کارشناس مسائل بین المللی - شنبه ۶ اوت (بی بی سی) نوشت «راست افراطی تهدیدی برای اروپا» شده است. اما وی فراموش کرد و یا نخواست اضافه کند که این تهدید توده های مردم و کمونیستها را مدنظر دارد و نه حاکمان را!! این جوان خارجی ستیز و ضد کمونیست قبل از دست زدن به این جنایات درسایت انیترنتی خود «مانیفست»ی راتحت عنوان « بیانیه استقلال اروپا ۲۰۱۳ » در ۱۵۰۰ صفحه منتشرنمود که مطالب عمده ی آن دربرنامه ی احزاب خارجی ستیز و راست افراطی اروپائی نیز درج شده اند. «برخی از تحلیل گران برویک را «بن لادن غرب» نامیدند که می خواست اروپا از «غیرخودی ها» پاک شود. باید تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۸۳ اروپا از «شرمسلمانان» رهائی یابدکه مارکسیستها راه گشای آن بوده اند.» (همان جا)

رشد فاشیسم و نازیسم در اروپا و دیگر کشورهای امپریالیستی یادآور سالهای بروز بحران عظیم جهانی بعد از شروع آن درسال ۱۹۲۹ است که از جمله منجر به گرفتن قدرت دولتی توسط حزب ناسیونال - سوسیالیست آلمان به رهبری هیتلرشد که چهاراسبه برای آغاز جنگ جهانی دوم تدارک دیده و در ۱۹۳۹ رسماً آن را آغاز نمود. اگر درآن زمان نژادپرستی، یهودستیزی و ضدیت با کمونیسم پرچم اصلی نازیستها

و فاشیستها بود، امروز یهودستیزی جای خود را به خارجی ستیزی و مشخصا اسلام ستیزی سپرده است.

با تشدید بحران، افزایش بی کاری، و محدودترشدن امکانات رفاهی و گسترش فقر درکشورهای متروپول سرمایه داری، سیاست خارج ستیزی به تقویت نئونازیسم دامن زده است. این امر ایجاب می کند که ازهم اکنون بایدجبهه گسترده ای از تمامی انسانها و گروههای اجتماعی که مخالف سیاستهای امپریالیستی و احزاب راست افراطی هستند، تشکیل شود. کمونیستها دراین میان باید ازهمه ی گروهها، اقشار و طبقات ذی نفع فعال تر وارد عمل شده و چنان جبهه ی مقاومتی به وجودآورند که امپریالیستها نتوانند جنگهای ویرانگر محلی و منطقه ای و جهانی را سازمان دهند. چراکه همان طور که تجارب جنگهای حدود ۱۰ ساله ی اخیر در خاورمیانه نشان داده است، باردیگر قربانیان اصلی چنین جنگهای کودکان و زنان و سالخورده گان و جوانانی خواهندبود که بی رحمانه برای حفظ سلطه ی نظام سرمایه داری درمیدانهای جنگ جان شان فدا خواهد شد. وحدت کمونیستها در ایجاد حزب واحد و با اتوریته ی کشوری اولین گام درتدارک مقابله باوحشی گری نظام امپریالیستی درحال احتضار و جلوگیری از رشد نئونازیسم می باشد که جهان را هرچه بیشتر به سوی بربریت می کشانند.

ک. ابراهیم - ۱۷ مرداد ۱۳۹۰

(۱) - در هلند «حزب آزادی» به رهبری خرت ویلدرز سومین فراکسیون بزرگ مجلس را هم اینک تشکیل می دهد که دولت اقلیت هلند با حمایت این فراکسیون امکان ادامه کار را دارد..

- در اتریش «حزب آزادی» این کشور توانست در انتخابات سال ۲۰۰۸ در اتحاد با شاخه اشعاعی خود مجموعاً ۳۰ درصد آرا را به خود اختصاص دهد.

- در سوئیس «حزب مردم» از سالها پیش بزرگترین فراکسیون مجلس را در اختیار دارد. این حزب با استفاده از قوانین سوئیس که همهپرسی را آسان کرده گاه و بیگاه دولت را مجبور به انجام همهپرسیهایی می کند که معمولاً مضمون آنها علیه حقوق مهاجران یا در حمایت از ممنوعیت ساخت مسجد در این کشور است.

- در ایتالیا «لیگ شمال» به رهبری اومبرتو بوسی از سال ۲۰۰۸ با ۴ وزیر در دولت سیلوو برلوسکونی شریک است.

- در فرانسه «جبهه ملی» ژان ماری لوپن در انتخابات محلی اوایل سال گذشته به ۹ درصد آراء دست یافت و با قرار گرفتن دختر

رشد افراط گرایی فاشیستی محصول بحران امپریالیستی است



لوین در راس حزب انتظار می‌رود که در انتخابات ریاست جمهوری نیز حضوری محسوس داشته باشد.

- در بلژیک، لهستان، چک، سوئد، دانمارک و مجارستان نیز راست‌گرایان پوپولیست و افراطی موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای به دست آورده‌اند - تا آن جا که به کشورهای اسکانندیناوی برمی‌گردد احزاب راست پوپولیست در سال‌های اخیر با رشد و نفوذ چشم‌گیری روبرو بوده‌اند. «دمکرات‌های سوئد» سال ۲۰۱۰ توانستند وارد مجلس شوند. «حزب پیشرفت» نروژ که برویک تا ۵ سال پیش عضو آن بود، از سال ۲۰۰۹ دومین حزب بزرگ پارلمان است. در فنلاند اخیراً ۲۰ درصد رای در انتخابات پارلمانی به حساب «حزب فنلاندی‌های واقعی» ریخته شد و در دانمارک نیز «حزب مردم» از ۱۰ سال پیش با نمایندگان خود در مجلس حامی یک دولت اقلیت دست راستی است و با این حمایت توانسته تا حدود زیادی بر سیاست‌های مهاجرتی دولت تاثیر بگذارد و آن را به سوی سخت‌تر شدن سوق دهد.

گرچه احزاب یادشده از سنت و سابقه متفاوتی برخاسته‌اند، ولی در حال حاضر همه آنها در انتقاد شدید به اسلام و در ترویج این فکر که مهاجران مسلمان فرهنگ و شیوه زندگی کشورهای اسکانندیناوی را در معرض تهدید قرار می‌دهند، اشتراک نظر و عمل دارند.



به تارنما های اینترنتی حزب رنجبران ایران مراجعه کنید و نظرات خود را در آنها منعکس کنید!

سایت حزب رنجبران

www.ranjbaran.org

سایت آینه روز

www.ayenehrooz.com

سایت خبرنامه کارگری

www.karegari.com

سایت رنجبر آنلاین

www.ranjbaran.org/01_ranjbaronline

سایت آرشیو روزنامه رنجبر

<http://www.yudu.com/library/16050/Ayeneh-Rooz-s-Library>

نه به سلاح ها... بقیه از صفحه اول

بمباران داشت: دادن درسی به مردم جهان و به ویژه به اتحاد جماهیر شوروی جهت پذیرفتن برتری امپریالیسم آمریکا. به جای آموختن از این واقعه وحشتناک و غدغن کردن ساختن بمب هسته ای، برپا نمودن نیروگاههای اتمی به منظور به دست آوردن اورانیوم غنی شده توسط کشورهای امپریالیستی و سوسیالیستی آغاز شد. ادامه آزمایش بمبهای اتمی و هیدروژنی در هوا، زیر زمین و دریاها صدمات عظیمی بر محیط زیست وارد نمود.

انفجار نیروگاه اتمی چرنوبیل بار دیگر نشان داد که این نوع روش تهیه انرژی برای طبیعت و بشر طی هزاران سال بسیار خطرناک می باشد.

اما امپریالیستها به ساختن نیروگاههای بیشتر اتمی ادامه دادند و انفجار در نیروگاه اتمی فوکوشیما مجدداً نشان داد که رواج دادن این نیروگاه ها تا چه حد خطرناک می باشند.

اگر به خطر این نیروگاه ها استفاده از انرژی فسیلی را بیافزائیم، تهدید واقعی حیات بر روی زمین بیش از پیش غیرقابل تحمل می شود.

ما قویا معتقدیم که :

۱- سلاحهای و نیروگاههای هسته ای امنیتی برای دارنده گان شان ایجاد نمی کنند؛

۲- تازمانی که این سلاحها و نیروگاهها موجودباشند، در هر کشوری، جائی می تواند شاهد تجربه ی فاجعه بار هیروشیما، ناکازاکی، چرنوبیل و فوکوشیما بشود؛

۳- هر جنگی ضرورتاً جنایت کارانه نیست، اما هر جنگ هسته ای علیه بشریت است. در ۶۶ مین سالگرد تجربه ی فاجعه بار هیروشیما و ناکازاکی، تاکیدی کنیم که این جنگ علیه بشریت بود؛

۴- ضمن گرامی داشت یاد ۶۶ مین سال گرد جان باخته گان هیروشیما و ناکازاکی، ما قویا تکرار می کنیم که کلیه دولتهای جهان صاحب سلاحهای هسته ای باید بلادرنگ آنها را نابودکنند و وابسته گی شان را به انرژی هسته ای پایان بخشند؛

۵- ایجاد جبهه ی جهانی ضد سلاح و نیروگاه هسته ای ضرورتی عاجل در دفاع از محیط زیست و انرژی پاک می باشد.

حزب رنجبران ایران -

۹ اوت ۲۰۱۱ (۱۸ تیرماه ۱۳۹۰)



به یاد همه جانبختگان... بقیه از صفحه اول

تاریخی در جوامع طبقاتی است که زندانی سیاسی با شکل گیری اختلافات طبقاتی، ستم و استثمار انسان از انسان بوجود آمده و یکی از پی آمدهای آن است. اساساً ابعاد شکنجه و اعدام به درجه مقاومت طبقات تحتانی علیه حاکمین برمی گردد و هرچه این مقاومت شدیدتر و طبقات حاکمه هارتر باشند شکنجه و اعدام و قتل عام ابعاد وسیع تری به خود می گیرد. رشد جوامع طبقاتی فقط اشکال آنرا تغییر داده است و موضوع هنوز فی النفسه حل نشده باقی مانده است.

جوامع در رشد و تکامل خود سعی کرده اند به نوعی ابعاد این مسئله را در تنش های اجتماعی کنترل کنند اما چون مسئله به منافع طبقات حاکمه بر می گردد تنها اشکال آن عوض شده است و جوامع «پیشرفته»

برای کنترل طبقات تحتانی سعی کرده اند از دیگر اهرم های اجتماعی از جمله محدودیت اقتصادی و تحمیق فکری استفاده کنند و تا حد ممکن رو در روئی را به اعدام و شکنجه های جمعی نکشانند. اما در ایران ما با رژیم شکنجه و اعدام زندان سیاسی

روبرو بوده و ابعاد وسیع اش وجود داشته است. در طی صد سال اخیر ما شاهد شکنجه و اعدام و کشتار آزادیخواهان و دگر اندیشان در زندان های قاجار، پهلوی و جمهوری اسلامی بوده ایم، بسیار کسانی که کشته و شکنجه شده اند حتی طبق قوانین عرفی این رژیم ها هم مقصر نبوده اند.

یکی از عواملی که جنبش عظیم توده ای سال های ۵۶ - ۵۷ را علیه رژیم شاهنشاهی پهلوی بوجود آورد، کشتن و بی حقوقی زندانیان و مخالفین سیاسی در آن رژیم بود. انتظار توده ها از رژیم جدید پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایجاد و نهادینه کردن قدرت دموکراتیک توده در سطح سیاسی بود.

اما رژیم اسلامی بعلت اینکه با یک کودتا به قدرت نرسیده بود و در پی یک جنبش توده ای عظیم بر اریکه قدرت تکیه زده بود، دو راه بیشتر نداشت یا همراهی با خواست های دموکراتیک و مترقی توده ها که رژیم شاه را برانداخته بودند یا سرکوب قهر آمیز افسار گسیخته جنبش توده ای و درهم شکستن خواسته های آن. روشن بود که

رژیم جمهوری اسلامی بنا به ماهیت طبقاتی اش راه دوم را انتخاب کرد ولی ایستادن در برابر توده هایی که به تازگی طولانی ترین شکل رژیم ایران را که سلطنت بود برانداخته بودند به آسانی امکان پذیر

برانداخته بودند به آسانی امکان پذیر

برانداخته بودند به آسانی امکان پذیر



نه به سلاحها و نیروگاههای هسته ای و انرژی فسیلی



نبود. این کار فقط و فقط می توانست با کشتار بی امان مخالفین انجام گیرد. خمینی هنوز در حال تحکیم قدرتش بود که خواستار برپائی چوبه های دار در میادین شهرها شد، کاری که در مدتی کوتاه آن را به اجرا گذاشت. سرکوب و اعدام و شکنجه بی امان در ابعادی فراتر از گذشته ادامه یافت. اما مقطع سال ۱۳۶۷ در قتل عام زندانیان سیاسی در یک مدت کوتاه و با این تعداد وسیع دارای این ویژگی است که رژیم جمهوری اسلامی (به غیر جناحی از آن مانند منتظری) همه در این کشتار متحد و همدست بودند. ثانیاً شرایط بین المللی در آن زمان مصادف با پایان جنگ ایران و عراق بود و بورژوازی امپریالیستی در کمین دادن وام های کلان و شرکت در «بازسازی» بعد از جنگ، با سکوتش نسبت به این جنایت عظیم، همدستی خود را با این رژیم به نمایش گذاشت. اما این قتل عام برای آزادیخواهان و مبارزین راه آزادی و عدالت اجتماعی در سراسر جهان تکان دهنده بود. قتل عام سال ۶۷ نشان داد که سبعیت و وحشیگری این رژیم اسلامی از هر رژیم دیکتاتور موجود دیگری فراتر رفته است. کسانی که به خاطر حفظ قدرت و تکیه بر ثروت و امکانات اجتماعی و به نام خدا و دین، فداکارترین و آگاه ترین فرزندان مردم مبارز ما را که علیه بی عدالتی قد برافراشته بودند دسته دسته به میدان های اعدام فرستادند در فردای آزادی در دادگاههای مردمی باید محاکمه شوند. این نه تنها خواست مادران، پدران، فرزندان، شوهران، زنان فامیلهای دیگر این جانباختگان و کلا اکثریت مردم ایران است، بلکه یک درخواست دموکراتیک اولیه است برای اینکه در جوامع آینده دیگر از زندانی سیاسی خبری نباشد. برای آنکه هر رژیم خودکامه ای با تکیه بر اهرم های قدرت چوبه های دار علنی و مخفی بر پا نکند و شکنجه به مثابه یک جنایت تلقی شود. برای آنکه دیگر تفتیش عقاید برای همیشه

از جوامع بشری رخت بریندد و هیچ فردی به خاطر عقایدش به زندان نرود. از اینرو باید عناصر و عواملی که در کشتارهای سه دهه اخیر دست داشته اند و در درجه ی اول سران رژیم جمهوری اسلامی ایران به دادگاههای مردمی سپرده شوند. ما همه انسان های آزادیخواه، نیروهای انقلابی و دموکراتیک، همه ارگان های حقوق بشری و... را فرامی خوانیم که به رژیم جمهوری اسلامی فشار بیاورند که شکنجه و اعدام را فوراً و بدون هیچ قید و شرطی در ایران متوقف کند. اما در عین حال نیک می دانیم که بدون سرنگونی این رژیم و ایجاد یک رژیم سیاسی مبتنی بر منافع اکثریت کارگران و زحمتکشان جامعه که متضمن وسیع ترین آزادی های سیاسی و پیگیرترین دموکراسی باشد، امکان از بین بردن اعدام و شکنجه تاریخا موجود نیست. زندانیان سیاسی در زندان های رژیم شاه و اسلامی نشان دادند که بیشتر مواقع در مبارزات درون زندان علیه حاکمین متحد بودند و این خود یکی از عوامل بازدارنده در دست درازی دائمی رژیم به زندانیان سیاسی بوده است. آیا چنین تجربیاتی، این درس تاریخی را به مبارزانی که علیه شکنجه و اعدام و نابرابری و بی عدالتی می جنگند نمی دهد که اتحاد پیش در آمد پیروزی است و بدون یک نیروی متحد تغییرات اساسی امکان ناپذیر است. اگر زندانیان سیاسی و به خصوص زندانیان سیاسی کمونیست در سخت ترین شرایط زندان قادر شدند پرچم وحدت مبارزاتی را بلند کنند، ما که در بیرون از زندان در شرایط بسیار مناسب تری قرار داریم، می توانستیم به مراتب زودتر از حال وحدت سترک و مستحکم کمونیستها را در تشکلی واحد فراهم سازیم. امتناع از این درس مهم جان باخته گان کمونیست در نظام جمهوری اسلامی به معنای بی تفاوتی کمونیستها در تغییر اوضاع به سود کارگران و زحمت کشان و در جازدن در تفسیر جهان و گذشته ها به جای تغییر جهان با تکیه به

آموزش جان باخته گان مان است! به یاد و احترام جانباختگان سیاسی و بویژه سال ۶۷ در ایران برخیزیم و با متحد و متشکل شدن کارزاری دوباره را در ابعادی وسیع ترو همه جانبه تر سازمان دهیم. قدرت ما در اتحاد ماست و چاره رنجبران و حدت و تشکیلات است.

حزب رنجبران ایران

تابستان ۱۳۹۰



جهان مردوخ: عوام فریبی، تبلیغات، رسوائی، بی آبرویی و جنگ طلب



استفان لندمن - ۱۸ ژوئیه ۲۰۱۱

"رنجبر: ترجمه این مقاله از این جهت صورت گرفته است تا نشان دهیم که ماهیت بوق و کرنای تبلیغاتی نظام سرمایه داری در رابطه با مطبوعات و آزادی آنها، به مثابه "ستون چهارم" دموکراسی در کشورهای امپریالیستی، تا چه حد معشوش و مافیائی است. مردوخ با ایجاد امپراتوری جهانی تبلیغاتی، نفوذ در پولیس و استراق سمع از یک سو و ایجاد روابط با دولتیان، شایعه پراکنی و هوچی گری مطبوعاتی تاجه اندازه دخالت مرتجعانه در سیاست داشته و آزادی بیان در جوامع سرمایه داری قلبی آشکار در زمینه ی مخدوش کردن آزادی و فریب مردم و نهایتاً خدمت به وضع موجود می باشد."

جورج سیلدس روزنامه نگار مشهور (۱۸۹۰-۱۹۹۵) فاحشه گی مطبوعاتی را در کتابهایی نظیر «ربابان مطبوعات» محکوم نموده، فساد آنها، زیر پا گذاشتن حقایق، و سانسور جدید قبل از این که تلویزیون



مهم ترین درس جان باخته گان وحدت و پایداری در مبارزه است



ببینده گان بیشتری به خودجلب کرده باشد، برملا کرده و گفت: «مقدس ترین ماده گاو مطبوعات خود آنها هستند - قدرت مندترین نیرو علیه رفاه اکثریت مردم».

بروس روزنامه نگار استرالیایی کتابی در مورد مردوخ تحت عنوان «مجمع الجزایر مردوخ» نوشت و او را «یکی از پست ترین دزدان دریایی رهبری کننده ی جهانی» نامید که داد و بی داد در فضای مطبوعاتی راه اندخته و به رهبران جهان می گوید که چه انتظاری از آنها داشته و چه چیزی را در مقابل به آنها می دهد. شیوه مردوخی عبارت است از «بستن توافق» که سخت و غیرسازش کارانه بوده و نهایتا منجر به دادن پیشنهاد غیرقابل رد می شود. در سخن پرانکی و در چاپ، عملیات وی حمایت از متحدین و زدن رقیبان آنان به حدی است که نتایج سیاسی به نفع وی تمام شود، به خصوص در انگلستان و کشورش استرالیا، و هم چنین جناح راست افراطی در آمریکا. در مورد توده ها، او تخصص در برانگیختن احساسات روزنامه نگاری دارد، با تحریف واقعیات، و در همان حال گزارش دهی در مورد آدم کشان، تخریبهای وحشتناک، حوادث ناگوار، شایعه در مورد افراد مشهور و پورنوگرافی لطیف که خواننده گانش آنها را دوست دارند.

درواقع او به قدری ورای احترام گذاری است که روزنامه نویس شیکاگوئی، مایک رویکو (۱۹۳۲ - ۱۹۹۷) یک بار گفت «هیچ فردی که به خودش احترام بگذارد مایل نیست که در روزنامه مردوخ خود را پنهان سازد... هدف او روزنامه نگاری نیست، بلکه قدرت گیری زیاد، قدرت سیاسی است» و طبعاً اهمیت دادن به مسائل بی اهمیت. اگر چیزی از نظر ایده نولوژیک مورد قبول باشد او برای سالها آن را در نظر می گیرد. از ابتدای شروع کارش تا به امروز که در جهان رسانه ها بی رقیب است (به جز اقتضاحی که او را بر زمین زد)، او قدرت مبارزه طلبانه بی رحمانه ای به مثابه طبقه ی جهانی غارت گر به خرج داده است از طریق به کارگرفتن مایوسی، آزار دادن، نخوت، حيله گری، جذابیت، زیرک بازی، زورمندی، خواست، تهدیدکردن، نفوذ زهرآگین و چاپلوسی تا راه خود را با لاف زدن مردم هموار کند.

امپراتوری رسانه ای اش بی اخلاقانه مملو است از نوشته های فاحش خانه ای و فروش رادیویی. در کتابی به نام «مردی که صاحب اخبار است: درون دنیای مخفی

روپرت مردوخ»، میکائیل ولف او را یک پادشاه، گانگسترو گول زنده دیگری با حيله اطلاعاتی، تنها در فکر قدرت یابی، کنترل کننده و دنبال سود می نامد.

با این سرگذشت، قاب دستمالی، ارتباطاتی، زیر نفوذ خود در آوردها، و شیوه سخت با تیترهای مناسب در بیان اخبار جهان اقتضاح آمیز مناسب حال مردوخ می باشد.

امید به این که حقیقت بتواند رسانه ی زشت رهبری کنند ی جهانی، ناظری نامعتبر و تشنه قدرت ارباب اخبار - چاپلوس، استثمارگر و راه بازکن به سوی ثروت - را به زیر بکشد.

درواقع، هر چند که این می تواند تاثیری در پیشروی او در سن ۸۰ ساله گی بگذارد، انتظار بر این است که امپراتوری رسانه ای اش نظیر به چنگ آوری دزدان وال استریت - با دزدی میلیاردی، جریمه های میلیونی، کسب اطلاعات به موقع از پائین روی نرخ بورس، برگشت مجدد به دزدی بیشتر در تجارت - زنده بماند.

ولی تا این جا، ضربه مسلطی توسط نویسنده گان گاردین لندن نیک دایوز و آمیلیا هیل وارد شد که با افشای داستان وقایع در ۴ ژوئیه تحت عنوان «صدای تلفونی میلی دوولر توسط اخبار جهان ضبط شده»، نوشتند: قرص انگلیسی مردوخ «به طور غیرقانونی او و فامیل اش را در مارس ۲۰۰۲ هدف قرار داد، با دخالت در تحقیقات پلیس در مورد ناپدید شدن او، و شروع تحقیقات جدید توسط گاردین».

بعد از آن، همه چیز روبه سرازیری رفت، مدارکی که ثابت می نمودند کار به دستان مردوخ در NOTW (اخبار جهانی) به گوش دادن دزدانه به تلفونهای نخست وزیر، سیاست مداران دیگر، افراد معروف، کمک دهنده گان سلطنتی، شاه زاده ویلیام، احتمالاً ملکه و قربانیان بی گناه نظیر میلی داولر می پرداختند.

به روشنی و با دقت گزارش پیتز هارت نشان می دهد که «او امید داشت که ... مسدود کردن اخبار جهان» باعث خواهد شد تا «داستان کهنه شده، ولی روزانه و حتا ساعت به ساعت داغ تر شود».

طبق نظر نویسنده گان روزنامه ایندپندنت لندن اولیویه رایت و نیگل موریس در ۱۶ ژوئیه تحت عنوان «افشاگری: ۲۶ اجلاس کامرون در ۱۵ ماه با روسای موسسه مردوخ»، حتا نخست وزیر درمان نبوده است: داوید کامرون از زمانی که نخست وزیر انگلیس شد، بیش از ۲۶ بار با افراد زبردست مردوخ طی بیش از یک سال

دیدار داشت... «در حقیقت ربکا برووکس رئیس اجرائی اخبار بین المللی و سردبیر سابق NOTW «تنها فردی است که کامرون دوبار به چکرس (خانه خصوصی نخست وزیران انگلیس در روستا از سال ۱۹۲۱)، دعوت کرده است، مزیتی که حتا بر بلندپایه ترین فرد از اعضای دولتش» فراهم نمی شود.

۸ ماه پیش، جیمس پسر مردوخ نیز به چکرس دعوت شده بود و اندی کولسون سردبیر NOTW که این هفته «در رابطه با فساد پلیس و گوش دهی به تلفونها، بازداشت شد...» به علاوه، اسنادی دیدار خصوصی ۱۵ بار مجریان اخبار بین المللی و سردبیران را با کامرون از ماه مه آشکار کردند که نشان می داد مردوخ در سیاست انگلستان در مورد روزنامه ها و گفتارهای رادیویی مردوخ قادر است آنها را به وجود آورده و یا به شکست بکشد. در واقع، دنیس اسکینر نماینده ی قدیمی حزب کارگر در مجلس او را «سرطانی در بدن سیاست» به خاطر نفوذش در نتایج انتخاباتی نامید.

طبق نظر سایمون جنکینس سردبیر سابق تایمز لندن/ کارمند مردوخ: «شکی نیست که او به منافع اش در انگلیس لطمه وارد می کند. مع الوصف رقیبانی نظیر گاردین، بی بی سی، و دیگر سازمانهای خبری بیش از حد به این ماجرا بال و پر دادند با این امید که به نفع خودشان آن را بزرگ کنند. کارل برنشتین این اقتضاح را و اترگیت دیگر نامید. در عین حال، نماینده دیگری از محافظه کاران زاک گولدشتین گفت «سیاست مداران هر دو حزب به طور ناگهان شروع به فاصله گرفتن از مردوخ کردند... که در زمان های دیگری به شیوه ای بسیار ابتدائی مایل به جلب کردن توجه او بودند».

و این با وجود اطلاع از نوشته های بی ارزش وی. به طور مثال ... (در این جا استراق سمع از ۲۱ شخصیت مختلف بیان شده است - مترجم)

تایمز اطلاع یافت که سردبیر سابق NOTW، نیل والیس «گزارشی به اخبار بین المللی فرستاد، زمانی که برای پولیس در مورد استراق سمع کار می کرد. مسئولین اجرائی و دیگران در شرکت با مقامات بالای اسکاتلند یارد رابطه اجتماعی تنگاتنگی داشتند».

«پس از آن که اقتضاح گوش دادنها از سال ۲۰۰۶ شروع شد»، کمیسر جون یاتس آسیستان خدماتی پولیس کشوری و دیگر افسران پولیس «به طور منظمی اخبار ارائه شده در اخبار بین المللی توسط



سردبیر را تکذیب کردند. سیر پل استفانسون، از محافظان پولیس کشوری ۱۸ بار دیداری برای نهار یا شام خوری با روسای اجرائی شرکت و سردبیران به خاطر بررسی موضوع داشته است»، اجکله ۸ بار با والیس که در NOTW کار می کرد. در ۱۵ ژوئیه، اریک هولدر قاضی کل با تایید بازجویی FBI از NOTW گفت:

«اتهامات جدی زیادی زده شده... در آنها نام اعضای کنگره آمده است... کسانی که از ما خواسته اند تا بازجویی صورت بگیرد و در این جهت با کمک گرفتن از خبرچینان فدرال در آمریکا، پیش می رویم».

ما نمی دانیم چه از آن تحقیقات حاصل خواهد شد. وانترگیت نیکسون را سرنگون ساخت. با صدمه رساندن به منافع قدرتمندان، اکنون باید دید در مورد مردوخ چه خواهد شد که کارها مشابهی کرده است. در چنین صورتی، باز نشسته شدن وی در سن ۸۰ ساله گی ممکن است، اما نه مرگ کورپوراسیون خیری. و نه فوکس نیوز، که مجله نیویورکی گاو پلانی گابریل شرمین بر این نظر است که باز هم براهمیت آن افزوده خواهد شد.

این امر طبعا بسته گی به آن دارد که تحقیقات نادرست اف بی آی افشا شود و یا این که دادستان آنها را بپذیرد یا نه.

مطمئنا مردوخ از منفجر شدن معاف خواهد شد. این قدرت تیراخر نامیده می شود، مع الوصف، در مورد کورپوراسیون خیری نباید غلو کاری کرد. به احتمال قوی این کورپوراسیون برای طولانی مدت بعد از پائین رفتن عمل کرد رهبری اش دوام خواهد آورد. اما نقشه ی رسانه ی آزاد مردوخ را در نظر بگیرید. سپس در نظر بگیرید آزادی از تمامی آشغالهای خبری را. بگذار خلاص شدن از این سازناجور روی بدهد.



از نامه های رسیده

با سلام

روز جمعه ۱۴ مرداد، بسیاری از خیابانهای تهران پر از نیروهای سرکوب بودند. حتی سطلهای زباله را از ترس اینکه آنها را آتش بزنند برگردانده بودند! پارازیت ماهواره هم طی چند روز خیلی زیاد شده بود. هنوز نمی دانم دلیل این همه ترس و وحشت حکومت چه بود. بعضی می گویند بخاطر سالگرد

مشروطه بود و بعضی می گویند بخاطر اینکه جلوی آب بازی جوانان را بگیرند! البته واقعا فرقی هم ندارد که دلیل چه بوده باشد. حتی کنجاکو هم نیستیم که بدانم. مهم ترس حکومت است. حکومت با این کارها نشان می دهد که خودش هم می داند چقدر سست بنیاد است و فقط کافی است مردم بخصوص کارگران و زحمتکشان مصمم و سازمان یافته وارد مبارزه شوند تا کارش تمام شود. به یاد داریم که انقلابات عرب با چه بهانه ای شروع شدند. بهانه خودسوزی یک جوان تونس بود. البته هر روز اتفاقات مشابه یا بدتر از این در ایران و کشورهای دیگر رخ می دهد بدون اینکه توجهی را جلب کنند. ولی هر یک از این اتفاقات پتانسیل این را دارند که جرقه آغازگر حریق باشند. شاید در ایران هم اتفاقی مشابه رخ دهد. یعنی بر سر یک اعتصاب یا اعتراض ساده، یک تعرض پلیس به مردم، یک حمله کوچک به اقلیتهای ملی یا مذهبی یا ... که مشابه آنها هر روز رخ می دهد بدون آنکه توجه زیادی را جلب کند، چنان جنبشی درگیرد که حکومت را به لرزه اندازد. مهم آنست که هنگام فرا رسیدن آن لحظه، توسط آن اتفاق که فقط بهانه ای برای جنبش گسترده است غافلگیر نشد و مبارزات مردم را در مسیر خودبخودی رها نکرد. اگر کمونیستها این مبارزات را به مسیر آگاهانه هدایت کنند، این امر می تواند علاوه بر سرنگونی حکومت فعلی، آزادی و گذار به سوسیالیسم را تضمین کند. اما اگر مبارزات خودبخودی پیش روند، طبیعتاً مردم عادی گرایش به سوی در دسترس ترین راه حل خواهند داشت که همیشه آن چیزی خواهد بود که حاکمان یا بورژوازی اپوزیسیون پیش رویشان می گذارند.

موفق باشید
جواب:

دوست گرامی با تشکر از نامه ای که ارسال داشته اید، واقعیت این است که در ایران از انقلاب بهمن ۵۷ تا به امروز کارگران و زحمت کشان تجارب مختلف مبارزاتی را پشت سر داشته اند که احتمالاً الهام بخش جنبشهای توده ای در کشورهای عربی بوده اند. بنابراین حتا اگر به مصداق «زایک جرقه حریق برمی خیزد» شورشی سراسری شعله ور شود، باتوجه به این که جناحهای مختلف بورژوائی، خرده بورژوائی، مذهبی و لائیک، سلطنت طلب و جمهوریخواه و عوامل امپریالیستها در کمین نشسته اند تا از این خیزشها به سود خویش بهره گیرند، و تفرقه در صفوف نیروهای چپ بی داد می کند، لذا باید طرخی را دنبال کرد که رسیدن

اش به پیروزی اگر نه قطعی ولی بسیار محتمل باشد. اگر «کارگران منفرد و غیر متشکل هیچ و کارگران متشکل همه چیزند» به طریق اولی کمونیستهای منفرد و یا جمع شده در دهها تشکل ضعیف و با نظرات مختلف هیچ تر از هیچ اند. اگر کمونیستها به این درک نرسند که باید در اسرع وقت متحد شوند و با تشکیل حزب کمونیست واحد سراسری و انقلابی، طبقه ی کارگرو زحمت کشان را به دور خویش متحد و متشکل سازند و با درایت پیشبرد امر انقلاب را به دست گرفته و جنبشهای انقلابی را هدایت کنند، مطمئن باشید که معجزه ای رخ نخواهد داد و دست به دست شدن قدرت در میان نیروهای بورژوائی بار دیگر رخ خواهد داد! اگر کمونیستها تحت تاثیر انواع رویزیونیستها و اپورتونیستهای رنگارنگ، ساده لوحانه به گرد تئوریهای من درآوردی جدید رفته و گذشته ی جنبش پرافتخار کمونیستی را صاف و ساده رد کرده و اشتباهات کمونیستها را در قدرت صدچندان بزرگ نموده و بیشتر از امپریالیستها به تاریخ گذشته شان لعنت بفرستند، مطمئن باشید که طعمه ی خوبی برای امپریالیستها نیز خواهند شد. چراکه امپریالیستها از ۱۰۰ سال پیش فهمیده اند که باید سیاست استعمارگران کهن انگلیس را دایر بر «تفرقه بیانداز و حکومت بکن» هرچه بیشتر به کاربندند.

اگر امروز هرکسی که دوکتاب مارکسیستی خوانده است و در عمل هیچ پیوندی با طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش نداشته و مهم تر از همه جنبش آنان را رهبری نکرده باشد، تئوریسین انقلاب شده و با نفی رهبران کبیر پرولتاریا که در اقیانوس مبارزه ی طبقاتی جهانی طی دههاسال کشتی انقلاب را در دریای توفانی مبارزات بغرنج طبقاتی به پیش و به سوی ساحل نجات هدایت کرده اند، تنها خود و یا گروه خود را انقلابی دانسته و برای وحدت دادن کمونیستها تلاش نکنند، به باقی ماندن وضعیت در دایره ی منحوس تکرار حکومتهای بورژوائی کمک خواهند کرد و نه به رهائی پرولتاریا و زحمت کشان. این واقعیت تلخی است که امروز جنبش کمونیستی راستین ایران با آن دست به گریبان است.

موفق باشید.



پیروزی هومالا در پرو، «خلع یدی» دیگر از امپراتوری آمریکا

که تلاش می کرد پرو را از یوغ نظام جهانی طی گسستی رها سازد، پایان داد.

سرکوب و خفقان سیاسی در پرو بعد از کودتای ۱۹۷۵ به مدت نزدیک ده سال، آن کشور را تهی از نهادهای مدنی و دمکراتیک ساخت. با آغاز دهه ی ۱۹۸۰ و گسترش اندیشه ها و سیاستهای نئولیبرالیستی در کشورهای آمریکای لاتین، رأس نظام جهانی سرمایه (آمریکا) تصمیم گرفت که کشورهای آمریکای لاتین به ویژه کشور شیلی، پرو، ونزوئلا و... را به آزمایشگاه ها و سکوی تمرین برای پیشبرد فاز جدید گلوبالیزاسیون سرمایه (نئولیبرالیسم "بازار آزاد") در کشورهای جنوب تبدیل سازد.

زمانی که آلن گارسیا (مارکسیست سابق) و رهبر حزب "آپرا" در سال ۱۹۸۵ به ریاست جمهوری پرو انتخاب شد، نیروهای طرفدار گسترش "بازار آزاد" نئولیبرالی موفق شدند که کشور پرو را به آزمایشگاه دوم (بعد از شیلی) برای اجرای سیاستهای بازار آزاد در "حیاط خلوت" آمریکا تبدیل سازند.

گسترش سیاستهای بازار آزاد نئولیبرالی - خصوصی سازی، کالا سازی و ملی زدائی و... و عواقب خانمان برانداز و فلاکت بار منبعت از آنها (تعمیق شکاف بین فقر و ثروت، افزایش بیکاری و گسترش بی خانمانی به ویژه در بین ملتهای متعلق به بومیان آمریکائی و...) به قدری فراگیر، همگانی و وحشتناک بودند که بلافاصله منجر به شکل گیری و رشد سریع و غیر قابل انتظار و شورشهای عظیم و سرتاسری در کشور پرو گشتند. یکی از معروفترین این شورشها تحت رهبری جنبشی طرفدار اندیشه مائو، "راه درخشان" بود که توانست در سالهای ۱۹۹۶ - ۱۹۸۸ بخش اعظمی از دهقانان متعلق به ملیتهای کوچوا و آیما را را علیه دولت کمپرادور گارسیا بسیج سازد. در سال ۱۹۹۰ طی یک انتخابات قلابی نیروهای اولترا راست پرو با همکاری نیروهای بینابینی گارسیا و با حمایت همه جانبه آمریکا موفق شدند که آلبرتو فوجی موری را به ریاست جمهوری پرو انتخاب کنند. فوجی موری با استقرار دیکتاتوری و ایجاد شبه نظامی های ضد شورش طی یک جنگ همه جانبه علیه خلقهای کوچوا و آیما موفق شد که با تخریب و ویران ساختن روستا های کوهستانی منطقه ی آند از تحول شورش به انقلاب جلوگیری کرد. و با انهدام سازمان توده ای "راه درخشان" کشور پرو را

هنوز هم بین دهقانان و دیگر زحمتکشان منجمله کارگران شهری از محبوبیت قابل توجهی برخوردار بود. خیلی از تحلیلگران مارکسیست منجمله امانوئل والرستین معتقدند که اگر ویکتور رائل توره در دوره ی کمپین های انتخاباتی سال ۱۹۵۰ در گذشته بود مسلماً با کسب رأی توده های وسیعی از دهقانان به ویژه کوچوا زبان به ریاست جمهوری پرو می رسید.

در نتیجه دولتهای حاکم در پرو تا سال ۱۹۶۸ عموماً در دست کمپرادورهای طرفدار آمریکا باقی ماند. در آن سال بخشی از افسران جوان در ارتش پرو تحت تأثیر فعل و انفعالات سیاسی و عروج جنبشهای رهایی بخش در آسیا و آفریقا از یک سو و پیروزی انقلاب کوبا و تأثیر آن در افکار و انظار مردم به ویژه جوانان در کشورهای آمریکای لاتین منجمله پرو دست به کودتای نظامی علیه دولت محافظه کار و فاسد پرو زده و اسقرار یک دولت ملی و استقلال طلب را اعلام کردند.

افسران ملی گرا تحت رهبری سرهنگ هوان آلوارادو بعد از اعلام ایجاد "شورای انقلابی نیروهای نظامی" بلافاصله مثل همگونها و همقطاران خود در قاره های آفریقا و آسیا بلا فاصله دست به ملی کردن صنایع نفت، مس و... زده و آموزش و پرورش را مجانی و اجباری اعلام کردند. دولت آلوارادو یک قدم مؤثرتر و تاریخی دیگر برداشته و آموزش و پرورش در سراسر پرو به زبان اسپانیولی (که تا آن زمان تنها زبان آموزشی در پرو بود) و زبان کوچوائی (که زبان اکثریت بومیان ساکن پرو است) را در مدارس و دانشگاه ها رواج داد. این امر در تاریخ آموزش و پرورش قاره ی آمریکای لاتین بی نظیر بود. بعد از سرنگونی دولت ملی و سالوادور آلنده سوسیالیست در سال ۱۹۷۳ و آغاز دیکتاتوری پینوشه در شیلی (همسایه پرو) اوضاع به تدریج به ضرر نیروهای طرفدار آمریکا و پینوشه دستخوش تحویل و تحول در پرو قرار گرفت. روابط دو کشور پرو و شیلی به قدری تیره و تار گشت که در سال ۱۹۷۴ احتمال جنگ بین پرو و شیلی بحث محافل شد. با حمایت آمریکا و پینوشه ارتشیان عالی رتبه پرو طی یک کودتای نظامی دولت ملی و دمکراتیک آلوارادو را در سال ۱۹۷۵ سرنگون کردند. سرنگونی دولت آلوارادو به عمر هفت سال دولت ملی

در پنجم ژوئن ۲۰۱۰، اولانتا هومالا از فعالین چپ پرو به ریاست جمهوری انتخاب گشت. بدون تردید در این انتخابات بازنده ی اصلی آمریکا و برنده ی اصلی خانواده چپ پرو بود. در جریان انتخابات رزلیکینز سفیر آمریکا در آن کشور به طور نمایان و مستقیم از کیکو فوجیموری رقیب دست راستی هومالا حمایت همه جانبه کرده بود. هدف آمریکا از مداخله در امور داخلی پرو که از نظر قوانین بین المللی و قوانین حاکم در کشور پرو غیر قانونی محسوب می گردد، چیست؟ در این نوشتار چند و چون این پرسش مورد بررسی قرار می گیرد.

موقعیت ژئوپولیتیکی و تاریخ سیاسی پرو کشور پرو از نظر ژئوپولیتیکی به چند علت یک کشور کلیدی در آمریکای لاتین (که طبقه ی حاکمه آمریکا آنرا حیات خلوت خود می داند) محسوب می گردد:

- وسعت ارضی آن با منابع طبیعی،
- ارثیه درخشان آن به عنوان مرکز ثقل و قلب تمدن بومیان اینکا،
- سرچشمه ی رودخانه آمازون، بزرگترین و یا طولانی ترین رودخانه پر آب جهان،
- وجود بنادر مهم آن در سواحل اقیانوس آرام،
- تاریخ معاصر و اخیر آن به عنوان سرزمینی مملو از مبارزات بزرگ بین نیروهای بین المللی رهایی بخش ملی و سوسیالیستی و نیروهای متعلق به نخبگان کمپرادور طرفدار آمریکا.
در سال ۱۹۲۴، ویکتور رائل توره یک روشنفکر مارکسیست موفق به ایجاد "اتحاد توده ای آمریکای انقلابی" گشت. هدف این سازمان اتحاد خلقهای ضد امپریالیست کشورهای آمریکای لاتین علیه امپریالیسم "یانکی" بود. علی رغم سرکوبهای شدید، این اتحاد توده ای دهه های متمادی در پرو دوام داشت. یکی از ویژگی های مثبت و بی نظیر این سازمان این بود که بر خلاف خیلی از جنبشهای چپ در قاره ی آمریکای لاتین در آن روزگاران، موفق شد اکثریت عظیم دهقانان متعلق به ملیت کوچورا (که عموماً به طور سیستماتیک از سوی هیئت حاکمه ی سفید پوستان از کلیه ی مزایای شهروندی محروم گشته بودند) را به رسمیت شناخته و بخشی از آنان را در درون "اتحاد توده ای" بسیج کند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ با این که این سازمان از تبلیغ و ترویج بخشی از پروژه های رادیکال خود دست برداشت ولی در اواخر دهه ۱۹۵۰



شکست آمریکا". <http://www.binghamton.edu/fbc/commentaries> شماره ۳۰۸، اول ژوئیه ۲۰۱۱

۲ - جیمس باسورث (Bosworth)، "پنج نکته در ارتباط با پیروزی هومالا در پرو" در نشریه "کریسچین ساینس مانیتور" ۶ ژوئن ۲۰۱۱.

۳ - مجله "نیشن"، شماره های ماه ژوئن ۲۰۱۱.

۴ - در باره زندگی و محیط سیاسی ویکتور رائول هایا دلاتوره، رجوع کنید به: رابرت الکساندر، "پیامبران انقلاب"، نیویورک، مک میلان، ۱۹۶۲ و ماروین الکس، "چشم انداز سیاسی پرو"، دانشگاه آریزونا، ۱۹۷۲.

۵ - روزنامه ی واشنگتن پست، ۷ ژوئن ۲۰۱۱.



در جبهه جهانی کمونیستی ... بقیه از صفحه آخر

از بین بردن کامل حقوق، غدن کردن کلیه احزاب دیگر، منحل کردن کلیه اتحادیه های کارگری و ایجاد سازمانهایی با عضوگیری اجباری، نظیرجبهه کار آلمانی، سرویس کار رایش و سربازگیری عمومی، تهدید، جاسوسی دائمی در همه ی جاها و تحت نظر گشتابو، پلیس مخفی دولتی؛ انواع ترورها، شکنجه، تعقیب، زندان، اردوگاهها، به قتل رساندن آنها، از جمله نابودکردن بخشهای کاملی از ساکنان - این سیاه ترین عکس العملی است که زنده گی اجتماعی را تب آلود می سازد(جلد ۲، صص ۲۷۶-۲۷۷)

فاشیسم «حادثه ای تاریخی» نیست، بدخواهی شیطانی چندفرد جانی آن طورکه تاریخ نویسان بورژوازی مردم را وادار به قبول آن می کنند، نمی باشد. این بیان تلاش سرسختانه ی امپریالیسم در دفاع و گسترش قدرت اقتصادی و سیاسی اش است. بدین ترتیب قبل از استقرارفاشیسم هیتلری درآلمان، در ژانویه ۱۹۳۲، در کلوب صنعتی دوسلدورف، هیتلر به توافق با محافل درونی سرمایه مونوپولی آلمان براساس یک برنامه ی فاشیستی امپریالیستی رسید. هیتلر طی صحبتی اعلام کرد:

- «نژاد سفید» تنها زمانی می تواند از مزایایی که دارد دفاع کند که خواست توده ها در مستعمرات برای رسیدن به استانداردی بالاتر برای زنده گی نابودشود.

- اقتصاد آلمان نیازمند «فضای جدید از طریق گسترش بازارداخلی بزرگ» است.

- خطر عمده برای این نقشه براین واقعیت مبتنی است که جهان بینی کمونیستی، توسط سازمانهای کمونیستی و اتحادیه های سوسیالیستی شوروی از نظر درونی و

به جبهه ی منطقه ای جنوب پیوسته و کشور پرو را "شریک استراتژیکی" اتحادیه ی "مرکوسور" خواهد ساخت. بررسی اوضاع پرو و فعل و انفعالات در جهان و به ویژه در آمریکای لاتین نشان می دهد که هومالا به سه علت در انتخابات پرو پیروز گردید:

- اول این که هومالادر کمپین انتخاباتی به مردم قول داد که اگر به مقام ریاست جمهوری نایل آید با پیروی از مدل برزیل و کشورهای عضو "مرکوسور" تلاش خواهد کرد که با رهائی پرو از مقررات صندوق بین المللی پول و قرار دادن سیاست خارجی در خدمت سیاست داخلی به شکاف عظیمی که بین فقر و ثروت در پرو در دوره ی فعلی گلوبالیزاسیون سرمایه (نئولیبرالیسم "بازار آزاد") به وجود آورده، خاتمه دهد.

- دوم این که دولت آمریکا به خاطر فرورفتن در باطلاق عمیق جنگهای مرئی و نامرئی در اکناف جهان قادر و آماده نبود که دست به کودتای موفقیت آمیز (بدون حمله ی نظامی) زده و اوضاع را به نفع کاندید خود بر علیه هومالا تغییر دهد.

- سوم این که چپ پرو علی رغم بعضی ملاحظات در باره ی پیشینه ی نظامی هومالا تصمیم گرفت که از او بر علیه کاندید آمریکا و نیروهای راست پرو حمایت کند. نیروهای چپ منجمله کمونیستها و بقایای "راه درخشان" به این نتیجه رسیدند که پیروزی هومالا بالاخره پرو را از حیات خلوت آمریکا رها ساخته و آن کشور را به محور آمریکای "جنوب" متصل خواهد ساخت. آنها با تأمل و احتیاط معتقدند که سیاستهای ضد خصوصی سازی و ضد نئولیبرالیستی (ضد مقررات صندوق بین المللی پول) منجر به شیفیت قابل ملاحظه ای در توازن قوا به نفع کارگران، دهقانان و دیگر اقشار مردمی در جامعه ی پرو خواهد گشت. در آینده نزدیک شاهد این امر خواهیم شد که تا چه اندازه ای هومالا و یارانش موفق خواهند شد که حد اقل به بخشی از خواسته های مردم پرو در گستره های معیشتی و رفاه عمومی به ویژه در بین ملیتهای ستمدیده متعلق به بومیان آمریکائی جامه ی عمل ببوشانند. آنچه که امروز مبرهن و نمایان است این است که حامیان میلیاردر سیاستهای ضد مردمی "بازار آزاد" نئولیبرالی بار دیگر با ضربه و "خلع ید" دیگری در "حیاط خلوت" آمریکا روبه رو گشته اند.

ن. ناظمی - مرداد ۱۳۹۰

منابع و مأخذ

۱ - امانوئل والرستین، "پیروزی هومالا در پرو:

در محور و "حیاط خلوت" امپراتوری آمریکا نگاه دارد. این وضع تا اوایل سال ۲۰۱۱ ادامه یافت. در این مدت، درکشور پرو به برکت سیاستهای نئولیبرالی "بازار آزاد" کمپانیهای فراملی از طریق عقد قرار دادهای متعدد با دولتهای کمپرادور پرو به تاراج بیش از پیش منابع طبیعی پرو به ویژه در منطقه ی حاصلخیز دره ی آمازون پرداختند. تاراج منابع که به استثمار بیشتر و افزایش شدید فقر به ویژه در میان بومیان آمریکائی (کوچوا، آیمارا و دیگر ملیتهای متعلق به اینکا) منجر گشت، دوباره به فراز و گسترش امواج رهائی دسراسر پرو علیه دولت دامن زد. عکس العمل رژیم کمپرادور به عروج امواج رهائی به ویژه در ایالت بومی نشین، قتل عام ماه ژوئن ۲۰۰۹ بود که به اسم باگوازا (Baguaza)) معروف گشت. در این دوره ی پر از تلاطم است که پرو به یک کشور کلیدی ژئوپولیتیکی در میدان کارزار بین برزیل و آمریکا تبدیل می شود. این مبارزه ی آرام و عموما رسانه ای نگشته، زمانی آغاز گشت که دولت برزیل (بعد از روی کار آمدن لولا به عنوان رئیس جمهور در سال ۲۰۰۲) موفق گشت که با ایجاد و بسط همکاریهای نزدیک منطقه ای بین کشورهای آمریکای لاتین و تأسیس اتحادیه ی خودمختار "مرکوسور" آن کشورها را از محور بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و حیاط خلوت آمریکا رها سازد. در تقابل خصمانه با حرکت جمعی و رهائی بخش برزیل و ونزولا، بولیوی، اکوادور و... که به تدریج خود را با موفقیت از یوغ مقررات بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در سالهای اخیر (۲۰۱۱ - ۲۰۰۵) نجات داده اند آمریکای "یانکی" کوشید که با ایجاد "اتحاد کشورهای اقیانوس آرام کلمبیا، مکزیکی و پرو"، تلاشهای دولت لولا را در جهت "گست" از نهادهای کلیدی نظام جهانی سرمایه خنثی سازد. در این راستا آمریکا با توسعه ی "ستاد نظامی جنوب" و افزایش تعداد پایگاه های نظامی در کشورهای کلمبیا و پرو برنامه ریخت که نهادهای خودمختار منطقه ی "مرکوسور" و "بانک جنوب" تحت رهبری لولا، چاوز، مورالس، کوریا... را عملا نابود سازد. در این طرح رهبران نظامی پرو به طور فعال در کنار آمریکا قرار داشتند.

ولی در انتخابات ژوئن ۲۰۱۱ عوض این که کاندید مورد حمایت آمریکا و روسای نظامی پرو پیروز گردد پیروزی نصیب هومالا گشت که به مردم قول داده بود اگر در انتخابات پیروز گردد



بین‌المللی بیش از پیش نفوذ پیدا می‌کنند. در نتیجه، حزبی نظیر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان ضروری است، که بدون وقفه و قاطعانه مارکسیسم را در آلمان تا آخرین ریشه‌اش از میان بردارد. (تاریخ جنبش کارگری آلمان، جلد ۴، صص ۵۶۴-۵۶۵).

ضدکمونیسم افراطی و توجیه تروریسم آشکار درازبین بردن جنبش انقلابی طبقه ی کارگر **عصاره ی جهان بینی فاشیسم** را تشکیل می‌دهد به منظور قراردادن خود بر روی پایه ای باثبات برای دیکتاتوری فاشیستی و سازماندهی توده ای اش، به توجیهات ایده نولوژی یک بیشتری نیاز منداست.

راسیسم و شوونیسم در نتیجه اجزای اصلی ایده نولوژی فاشیستی را تشکیل می‌دهند. این ایده نولوژی های عوام فریب درجست جوی استثمار استثمار شده گانند، حاکم و محکوم یک کشور به صورت برتر ظاهر می شوند و تضادهای طبقاتی آشتی پذیر در اعمال تبعیض نسبت به دیگر مردمان، دین ها یا ملیتها و فروتر نشان دادن آنها خلاصه می شود. یک چنین نفرت فروشی باهدف جداکردن توده ها از یک دیگر صورت می گیرد. علاوه بر اینها، فاشیسم تلاش می کند تا بخشهایی از مردم خودی را از طریق وسایل مادی به فساد بکشاند. بدین منظور، از پروژه هائی نظیر ساختن خانه های اشغالی، **سازمان دهی قدرت نمائی شادمانی** کردن فرصتهائی برای استراحت و فعالیتهائی به هنگام تعطیلات، و جمع آوری کمک برای «سازماندهی استراحت زمستانی» حمایت می کند.

ایده نولوژی «برتری نژاد آریائی» به اعمال تبعیض نسبت به دیگر ملیتها انجامید و نژادهائی به صورت «انسانهای فروتر» جلوه داده شدند و انسانهای علیل و هم جنس بازان نیز فروتر قلمداد شدند، آنها می بایستی به زیر پای نژاد برتر می افتادند و یا نابود می شدند. ضد یهود بودن نقشی مرکزی در نسل کشی چندمیلیون یهودی اروپائی داشت. تبلیغات چپان فاشیسم هیتلری پیش قضاوتی های قرون گذشته توسط کلیساهای مسیحی را دامن زدند. آنها نفرت از یهودیان را شدت بخشیدند: یهودیان «دشمنان طبقاتی» هستند که فرضا سر آلمانی های معمولی کلاه می گذارند. از سوی دیگر، سرمایه داران، کارگران و کارمندان، خرده بورژواها و مزرعه داران که فرض می شد «اجتماعی ملی» هستند عاری از داشتن تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی اند. در عین حال، ضدیهودیت طرح ریزی شده بود تا کارکنان را از جنبش انقلابی طبقه ی کارگر

که به طور افترا آمیزی «بلشویسم یهودیان» می نامیدند، جداکنند.

استالین ضدیهودیت را اساسا محکوم می نمود. او نوشت:

«ضدیهودیت مزیتی است برای استثمارگران تا به مثابه چراغ راهنما به خواست ضربت زدن کارگران به سرمایه داری آسیب برسانند... از این رو کمونیستها، به مثابه انترناسیونالیستهای استوار، نمی توانند به طور آشتی ناپذیری، دشمن سوگندخورده ی ضدیهودیت نباشند.» (آثار منتخب استالین، جلد ۱۳، ص ۳۰)

حمایت از ضدفاشیسم دولتی ماهیت فاشیسم را از طریق تنزل دادن آن به ضدیهودیت و فتوحات جنگی و انکار هدف عمده ی خود، مخفی می کند: با تروریسم آشکار، جنبش انقلابی کارگران را از بین می برد. بعد از اتحاد آلمان، تقریبا تمامی یادداشتهای دولت در تاریخ قربانیان فاشیسم خلاصه می شود که توسط **ضدفاشیسم بورژوائی** سازمان داده می شود. آنها فاشیسم و کمونیسم را یک سان جلوه می دهند و بدین ترتیب یک دروغ وحشتناک تاریخی را پخش می کنند. ضدفاشیسم بورژوائی آن طور که نهادهای دولتی مدعی آندند به **انواع ضدکمونیسم** منتهی می شود.

این ارزیابی طبعاً متوجه بورژواها و خرده بورژواهای ضدفاشیست نمی شود که خواست شرکت در عملیات متحدانه داشته و رای دهی ضدکمونیستی ندارند.

تحت پرچم ریا کارانه «جبران» جنایات آلمان فاشیست علیه یهودیان، آنانی که امروز در قدرت هستند ترد قانونی ضدیهودیت را بد به کار می برند تا دفاع سیاست امپریالیستی از اسرائیل را توجیه کنند. نسل کشی ضد یهودیان به صورت زشتی در توجیه سرکوب وحشیانه خلق فلسطین مورد استفاده قرار می گیرد.

رژیم اسرائیل با نادیده گرفتن قوانین بین المللی بخش بزرگی از فلسطین را اشغال کرده است و به آزار، سلب مالکیت کردن، بیرون راندن و کشتن مردم ادامه می دهد. کارگران فلسطینی در اسرائیل به طور ویژه ای استثمار می شوند؛ غزه را به یک «زندان باز» تبدیل کرده اند. صهیونیستهای ارتجاعی سیاست دولت اسرائیل را با تکیه به ایده نولوژی راسیستی «یهودیان منتخب خدایند، توجیه می کنند».

با وجود این کمونیستها نمی توانند از اتهامات زده شد دامن خود را خلاص کنند چرا که ادعای خود را مسئول شکست جبهه ضدفاشیستی علیه فاشیسم هیتلری هستند.

تئوری بورژوائی «خطای جمعی» باید قاطعانه ترد شود. این تئوری مجرم و قربانی را یک سان ذکر می کند، سرمایه مالی را به مثابه گربه رقسان، فاشیسم هیتلری در خارج از خط آتش قرار می دهد، و مقاومت جسورانه و قربانی دهنده از کمونیستها، سوسیال دموکراتها و مسیحیان بی شماری را انکار می کند.

این وظیفه ی انترناسیونالیستی، ضدامپریالیستی جنبش انقلابی طبقه ی کارگر است که به مخالفت با تجاوز دولت اسرائیل و ترور صهیونیستی برخیزند.

امپریالیسم آمریکا و بنیادگرایان مسیحی

در آمریکا ایده نولوژی فاشیستی و نژادپرستانه همیشه قویا ریشه در تعصب مذهبی داشته است. دیدگاه «بنیادگرائی» توسط کلیسای اوانجلیک پروتستانیسیم آمریکائی اشاعه داده شد. فلسفه ی متافیزیکی - ایده آلیستی آنها از زنده گی تاکید بر این دارد که انجیل «تنها منبع حقیقت مطلق... - جدی، کامل و خطا ناپذیر... نه تنها در رابطه با الهیات و مواضع اخلاقی، بلکه هم چنین تاریخی و علمی می باشد» (زیگفرد هاس و دیگران، بنیادگرائی مذهبی، ص ۷۱)

خصلت ارتجاعی بنیادگرائی امروزی در رابطه با جهان بینی، بیان خود را به ویژه در **آفریننده گی** (۱) می یابد که درسهای اخیر به صورتی تهاجمی در آمریکا و کشورهای اسلامی به طور گسترده و هشدار دهنده و تهاجمی ای در میان توده های خرده بورژوا شیوع داده می شود.

دراوت ۲۰۰۵ رئیس جمهور سابق آمریکا جورج دابلیو بوش در برابر روزنامه نگاران اعلام داشت که دکترین «نقشه زیرکانه» هم راه تئوری تکامل داروین باید در مدارس تدریس شود. در برخی از ایالتهای آمریکا از ۱۹۹۹ ارائه داروینیسم به مثابه تنها تئوری علمی جهانی در دانش گاهها و مدارس قدغن شده است. از ۲۰۰۸، در ایالت کانزاس معلمان را وادار نمودند تا تدریس کنند که «شک زیادی در مورد تئوری تکامل انواع داروین وجود دارد».

در مبارزه علیه «تروریسم» دولت بوش روش **شیطان سازی** مذهبی از اسلام را مورد استفاده قرار داد و تبلیغات جهانی کینه توزانه ای را علیه بنیادگرایان اسلامی، «شبکه تروریستی القاعده» پیش برد.

جورج دابلیو بوش به علاوه جهان را به دو بخش کشورهای خوب و بد تقسیم کرد. تمام کشورهایائی که طوق اطاعت از استبداد امپریالیسم آمریکا را برگردن نیانداختند

در «محور شرارت» جای گرفتند. بوش جمهوری دموکراتیک خلق کره، کوبا و هم چنین ایران و عراق را در میان این کشورها قرار داد. توسل به هرگونه وسیله ای علیه این کشورها و از جمله تجاوز مسلحانه در تقابل با قوانین بین المللی توجیه شد، نظیر حمله آمریکا به یوگوسلاوی، عراق و افغانستان. چون که آمریکا تنها مجری «خواست خدا» بود، مبارزه علیه «شیطان» را رهبری نمود. این تعصب مذهبی توجیه مرکزی برای امیال ابر قدرت امپریالیستی آمریکا جهت سلطه بر جهان شد.

اشکال فاشیسم

امپریالیسم آمریکا و اسلامیسیم

زیبگنیو برژینسکی مشاور رئیس جمهور کارتر برای مرکز مطالعات استراتژیکی بین المللی، کار می کرد. در سال ۱۹۹۳ او در کتابش نوشت **در آستانه ی قرن ۲۱ آشوب جهانی غیر قابل کنترل شده است**، و ابر قدرت آمریکا خودش را در موقعیت «ابر تحمیل گرد جهان می یابد، که به یک آتش فشانی از خواسته های فرو کوفته و تشدید آگاهی از نابرابریهای اساسی می ماند» (ص ۱۴۶). او از «فروپاشی، به ویژه در بخش پیشرفته ی جهان، تقریباً تمامی ارزشها، اظهار تاسف نمود.» (همان جا، مقدمه، ص X) و استدلال کرد که از رقبای مذهبی به ویژه مسیحی و اسلامی حمایت می کند. توسل به ایده آلیسم مذهبی بیان زوال، **خصلت ارتجاعی و فاقد آینده نگری ایده نولوژی بورژوایی است** و پوسیده گی امپریالیسم و زوال یابی نه تنها قدرت اقتصادی و سیاسی بلکه قدرت جهان بینی اش را منعکس می کند.

سوء استفاه از مذهب سنتی طولانی دارد. به ویژه **تکامل مذهبی به مثابه سلاحی امپریالیستی** جهت از میان برداشتن و جداسازی ملتها و مخالفت شدید با مبارزه رهایی بخش اجتماعی توده ها.

جدائی کلیسا از دولت دست آوردممی برای رهایی جنبش بورژوایی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی بود. فردریک انگلس مبارزه علیه اشرافیت فئودال و توجیهات الهی قدرت اشراف را تصدیق کرد. در مقدمه کتابش **در مورد انقلاب جناب نوژن دورینگ در علوم نوشت:**

دین، علوم طبیعی، جامعه، نهادهای سیاسی - همه چیزها مورد نقد بی حد و مرزی قرار گرفته اند؛ هر چیزی باید هستی خودش را قبل از این که در صندلی قضاوت عقل یا تسلیم هستی بنشیند به اثبات

برسانند... هر شکل جامعه و یا حکومت موجود، هر موضوع سنتی کهن به مثابه چیزی غیر عقلانی به درون خرت و پرت ها انداخته شد... از این رو جلو خرافات، بی عدالتی، مزایا، سرکوب باید از میان برداشته می شدند... (مارکس و انگلس، کلیات آثار جلد ۲۵، صص ۱۶ و ۱۹)

با وجود این، وقتی بورژوازی بر فئودالیسم غلبه کرد و قدرت را به دست آورد، تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا به جلو صحنه آمد و بورژوازی تدریجاً خود را از افکار مترقی دوران روشنگری جدا نمود. با رشد امپریالیسم، بورژوازی کوشید تا از مذهب با هدف خدمت به قدرت سیاسی ارتجاعی اش استفاده کند.

مارکسیست - لنینیستها پیوسته از خواست احترام به اعتقادات مذهبی فردی دفاع کرده اند. این کمک کرده است تا افراد مذهبی به جنبش طبقه ی کارگر، جنبش رهایی بخش ملی و جنبش اجتماعی انقلابی - علارغم اختلافات اساسی در جهان بینی - وارد شوند. در افغانستان از ۱۹۷۹، سیا سازمان جاسوسی آمریکا، به نیروهای ارتجاعی حمایت تجهیزاتی و سازمانی در رابطه با تجاوز سوسیال - امپریالیسم شوروی کرده است، که اساساً متکی بر سنت قبیله ای بوده اند، به علاوه، مزدوران سازمان یافته توسط بن لادن^(۲) به افغانستان گسیل شدند تا از طریق مسلحانه و تروریستی دست به مقاومت بزنند. بدین منظور، افراد جنگ جو در اردوگاههایی واقع در آمریکا ولی اساساً در پاکستان و افغانستان تمرین کردند. در ژانویه ۱۹۹۸، زیبگنیو برژینسکی طی مصاحبه ای با روزنامه فرانسوی **نوول اسپرو اتوار** پذیرفت که آمریکا از بنیادگرایان مسلمان حمایت می کند که از ۳ ژوئیه ۱۹۷۹ شروع شد، درست پیش از تجاوز سوسیال - امپریالیستی به افغانستان. این مصادف با روزی بود که رئیس جمهور کارتر اولین دستور حمایت پنهانی را امضاء کرد. برژینسکی ادامه می دهد:

این عملیات مخفی فکری عالی بود. اثر آن کشیدن روسها به تله ی افغانستان بود... روزی که شورویها رسماً به افغانستان وارد شدند، من به رئیس جمهور کارتر نوشتم: ما اکنون فرصت یافته ایم تا شورویها را به جنگ ویتنامی بکشانیم. در حقیقت، طی ۱۰ سال مسکو جنگ را با حکومت افغانستان پیش برد، جنگی که روحیه باخته گی و نهایتاً فروپاشی امپراتوری شوروی را به هم راه داشت. (نوول اسپرو اتوار - شماره ۱۷۳۲، ۱۵ تا ۲۱ ژانویه ۱۹۹۸، ص ۷۶)

در کتاب **غروب خدایان از طریق «نظم نوین جهانی»** در مورد این عملیات حمایتی آمده است: تشویق اولیه نیروهای بنیادگرای ارتجاعی بر پایه زیر نظر داشتن مبارزه آزادی بخش خلقها و ایجاد سدی در برابر قیام جدید در مبارزه به خاطر سوسیالیسم حقیقی بود. طالبانهای ارتجاعی در افغانستان تحت تولیدتولیت سیا بودند درست مثل ژنرال نوریگا در یاناما، صدام حسین دیکتاتور در عراق، ابو سیاف در فیلیپین و یا پینوشه آدم کش در شیلی (صص ۴۸۶-۴۸۷)

در پایان دهه ی ۱۹۷۰ مبارزات اجتماعی در خاورمیانه اوج گرفت، که نتیجه آن بوجود آمدن عدم ثبات در کشورهای مختلف بود. در ایران این حوادث به سطح انقلاب علیه رژیم ارتجاعی شاه در ۱۹۷۹ رسید. مردم ایران مهم ترین حکم کننده امپریالیسم در منطقه را به زیر کشیدند که به خاطر منابع نفی اش اهمیتی استراتژیک داشت. و بدین ترتیب تحریکات ضد انقلابی توسط امپریالیستها به خونین ترین سطح رسید. آنها نیروهای ارتجاعی اسلامی را مستقر ساختند تا رشد انقلابی را مانع شوند. با کمک رسانه های غربی آنها آیت الله خمینی را علم کردند که در نزدیک پاریس پناهنده بود که قبلاً مانع فعالیت سیاسی او به مثابه رهبر اپوزیسیون ایران بودند. به منظور سرکوب جنبش انقلابی و طبقه ی کارگر در ایران، آنها یک سازمان ضد انقلابی تروریستی متکی بر پایه توده ای در میان خرده بورژوازی و زیر هدایت جامعه ی مذهبی اسلامی را سازمان دادند. این سازمان با سرویس جاسوسی آمریکا هم کاری داشته و هزاران انقلابی را نابود کرد.

تروریسم ضد انقلابی، جنبش انقلابی طبقه ی کارگر و توده ها را خورد کرد؛ **دیکتاتوری فاشیستی در ایران مستقر شد.**

رژیم ایران طی ده سال اول حاکمیت اش، بیش از ۲۰۰۰۰ زندانی سیاسی را اعدام نمود، که در میان آنها اکثر رهبران و فعالان انقلابی ۱۹۷۹ قرار داشتند. سازمانهای جنبش طبقه کارگر غیر قانونی اعلام شدند؛ تا به امروز مبارزات کارگران و توده های معترض به طور وحشیانه ای سرکوب شده اند. رژیم با سوء استفاه از سنن اسلامی و زنده کردن عادات قرون وسطائی «قوانین اسلامی» آنها را به مثابه جزئی از ترور دولتی به کار بست. سرکوب ویژه زنان به شدت افزایش یافت؛ ازدواج اجباری، سنگسار، «کشتر شرافتی» در حال افزایش است. این تکامل اوضاع در آغاز قرن ۲۱ نشان دهنده ی گرایش



امپریالیسم برای گذار به بربریت است. در عین حال، امپریالیسم آمریکا در ایران با دست پرورده هایش مخالفت می کند، چون که آنها باهژمونی طلبی اش مخالفت می کنند و حاضر نیستند درهای کشور را به روی سرمایه مالی بین المللی بازکنند. اما ترور فاشیستی قادر به درهم شکستن مقاومت مردم ایران نشده است.

رژیمها مایلند که به اصطلاح «دولت خدائی» (تئوکراسی) فعلی در ایران را مشترکا به مثابه «اسلام سیاسی» یا «اسلامیسم» بنامند. مع الوصف، این نام گذاری گمراه کننده است، چون که آنها علل واقعی و نیروهای سیاسی موثر ترور فاشیستی بنیادگرایان مذهبی را مخفی می کنند. نه مذهبی بودن بخش بزرگی از توده ها و نه حتا شرکت مردم مذهبی در سیاست جوانب عمده نیستند؛ بزرگ ترین دشمن توده ها در ایران نیز فاشیسم است که نظام حاکمیت ارتجاعی ترین نیروهای سرمایه انحصاری می باشد. این فاشیسم پایگاه طبقاتی اش را دارد که از اتحاد بخشهای ارتجاعی بورژوازی با زمین داران بزرگ و رهبران مذهبی اسلامی تشکیل شده است. این حاکمیت مستقیماً علیه تلاش مردم برای رهائی ملی و اجتماعی است؛ هدف آن ایجاد سدی در برابر انقلاب سوسیالیستی و پیش روی بشریت به سوی رهائی اجتماعی است. در این جا منافع فاشیستی رژیم ایران و امپریالیسم با هم منطبق می شوند.

(۱) - از کلمه لاتین create=creare. آفریننده گرائی می آموزد که جهان و زمین، زنده گی و بشر آن طور که در انجیل گفته شده دقیقاً خلق شدند: به دستور مستقیم خدا. با اصل «طرح زیرکانه»، آفریننده گرائی تلاش می کند جلوه علمی بیابد. در حالی که مستقیماً با تئوری تکامل ماتریالیستی داروین به مخالفت می پردازد.

(۲) - اوسامه بن لادن فرزند یک میلیاردی عربستان سعودی است. او با سازمان جاسوسی آمریکا همکاری می کرد، که کمک می کرد به تمرین دادن هزاران «رزمندگان آزادی» علیه نیروهای شوروی در افغانستان. آنها نهایتاً پیروز شدند و شوروی عقب نشینی کرد. زمانی که آمریکا، انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی به اشغال افغانستان پرداختند، بن لادن همان رزمندگان را علیه نیروهای اشغال گر جدید با همان تجهیزات بسیج نمود. از آن به بعد در تبلیغات آمریکا و متحدینش بن لادن «تروریست» نامیده شد.

فرود و فراز... بقیه از صفحه آخر

۱۹۷۶، طبقه کارگر عملاً (ولی به تدریج) از رهبری سیاسی خود محروم گشت. این امر یعنی فقدان رهبری سیاسی، طبقه کارگر چین را در مقابل امواج سیاست های فلاکت بار خصوصی سازی املاک و نهادهای عمومی و دولتی در طول دهه ۱۹۹۰ با یک شکست فاجعه باری روبه رو ساخت. در این دوره، به ویژه در سال های آغازین قرن بیست و یکم بخش بزرگی از کارگران بخش دولتی که در چین به نام «کارگران قدیمی» معروفند، به مبارزات جمعی وسیعی علیه خصوصی سازی و بیکاری مزم ناشی از آن دست زدند. مبارزات کارگری نه تنها روی کارگران اخراج شده و بی کار، بلکه روی کارگران دولتی که سرکار بودند نیز تاثیر مهمی گذاشت. امروز بعد از تضعیف و افول سیاست های نئولیبرالی دوره گلوبالیزاسیون، مبارزات کارگری منجر به رشد آگاهی طبقاتی بیشتر همراه با تمایلات سوسیالیستی به ویژه بین بخش بزرگی از کارگران «پرولتریزه شده» (کارگرانی که قبلاً دهقان و یا روستانشین بودند) گشته است. طبق گزارش یک فعال کارگری، در مقام مقایسه با طبقات کارگری در دیگر کشورهای سرمایه داری، کارگران بخش دولتی در چین از وجود رشد «نسبتاً کامل آگاهی طبقاتی» بهره مند هستند. این موهبت منبعث از یک تجربه تاریخی بی نظیر است و آن این که این کارگران هم تجربه زندگی در دوره سوسیالیستی عهد مائو (دهه های ۵۰ و ۶۰ قرن بیستم) و هم تجربه سرمایه داری عهد نئولیبرالیسم سرمایه داری (دهه های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم) را با خود حمل می کنند. دقیقاً به خاطر این تجربه بی نظیر تاریخی مطالبات مبارزاتی کارگران بخش دولتی که امروز آگاه ترین قشر طبقه کارگر چین را در بر می گیرند، صرفاً به تقاضاهای معیشتی - اقتصادی محدود نمی گردند. بخش بزرگی از فعالین درون این مبارزات به خوبی می دانند که اوضاع کنونی آنها فقط ناشی از استثمار آنها توسط افراد سرمایه دار نیست، بلکه عامل اصلی شکست تاریخی طبقه کارگر در یک جنگ طبقاتی است که به موازات آن منجر به پیروزی موقتی سرمایه داری علیه سوسیالیسم گشت. یکی از فعالین کارگران بی کار که تعدادشان هر روز در حال افزایش است این آگاهی را در صحبتش بیان کرد: در زمان سوسیالیسم، کارگران تولید کارخانه ها را کنترل می

کردند. آنها برادران و خواهرانی در داخل یک طبقه بودند که نمی گذاشتند که این روند عظیم بی کاری اتفاق بیافتد. اما امروز بعد از اعمال خصوصی سازیها، کارگران به حد «مزدگیران» تقلیل یافته و دیگر در کنترل کارخانه ها نیستند و به همین جهت به آسانی از شغل خود برکنار گشته و بی کار می گردند. طبق گفته این فعال کارگری مبارزات کارگری نباید به موارد خصوصی و شخصی و یا به کسب یک خواسته معیشتی محدود گردد. این فعال سیاسی خاطر نشان می سازد که «منافع اساسی» کارگران بسته به بازگرداندن اصل «مالکیت عمومی بر روی وسایل تولیدی» است. خیلی از کارگران مشغول به کار در بخش دولتی، فرزندان «کارگران قدیمی» (انهائی که در عهد سوسیالیسم - دهه ۶۰ و ۷۰ - کارگر بودند) هستند. بعضی دیگر به خاطر کار در کنار کارگران قدیمی و یا به خاطر زندگی در محلات کارگر نشین صاحب تجربه گشته اند. به کلامی دیگر اکثر کارگران بخش دولتی به طور قابل ملاحظه ای تحت تاثیر مبارزات کارگران فولاد سازی شهر گوانجو در سال ۲۰۰۷ علیه خصوصی سازی قرار گرفته اند. کارخانه فولاد سازی شهر گوانجو در ایالت جیلی لین یک نهاد دولتی بود. در سال ۲۰۰۵ این کارخانه مشمول خصوصی سازی گشته و به معرض فروش گذاشته شد و املاک و وسایل صنعتی این کارخانه که نزدیک به ۱۰ میلیارد یوان (برابر ۷ میلیارد دلار آمریکا) می گشت به قیمت نازل ۸۰۰ میلیون یوان به یک شرکت خصوصی مقتدر به نام Jianlong (که صاحبانشان آقا زاده ها و آقاهای مقامات دولتی و حزبی بودند) فروخته شد. بعد از تصاحب این کمپانی، آقاها و آقازاده ها ۲۴ هزار از ۳۶ هزار نفر کارگر این کارخانه را اخراج و بی کار ساختند. مزد کارگران مشغول به «وظایف خطرناک» (با در صد بالای صدمات در سرکار) به مقدار دو سوم کاهش داده شد. کارفرمایان موظف گشتند که با تصمیم خود کارگران را مورد «تنبیه بدنی» قرار دهند. در سال ۲۰۰۷، کارگران فولاد سازی Toxghua آغاز به اعتراض کردند. در جریان اعتراضات یکی از کارگران عهد مائو به اسم مسترود به رهبری کارگران اعتراضی انتخاب شد. مسترود به روشنی به دیگر کارگران خطر نشان ساخت که مسئله اصلی دربار یک مشکل خصوصی نیست بلکه بر سر «خط سیاسی خصوصی سازی» است. در ژوئیه ۲۰۰۹





کارگران فولاد سازی Toxghua دست به یک سری اعتراضات جدی و اعتصابات قهرآمیز زدند. وقتی که یکی از آقازاده ها که کارفرما و مدیر عامل کارخانه بود، تهدید کرد که اگر کارگران دست از اعتصابات برندارند او و شرکایش کلیه کارگران کارخانه فولاد را از کار اخراج خواهند ساخت، کارگران با توسل به شورش کارفرما را کتک زده و کشتند. با این که فرماندار ایالت جی لین و هزاران پلیس مسلح در صحنه حضور داشتند ولی جرئت نکردند به نفع کارفرما و کارخانه مداخله کنند. بعد از مرگ کارفرما، دولت ایالتی جی لین البته با حمایت و عنایت حزب و دولت مرکزی برنامه خصوصی سازی آن کارخانه را ملغی اعلام کرد. پیروزی کارگران فولاد تونگوا الهام بخش برای کارگران در نقاط مختلف چین بود. کارگران در دیگر کارخانه ها که مشمول سیاست های تبهکارانه خصوصی سازی گشته بودند، با قیام و اعتراضات عظیم دولت های محلی را وادار به لغو خصوصی سازی ها ساختند. کارگران فعال و آگاه در دیگر ایالات پیروزی تونگوا را متعلق به خود دیده و «متأسف» بودند که فقط چند سرمایه دار کشته شده است. واقعه تونگوا سرآغاز فصل نوینی در مبارزات کارگران نوحاسته چین محسوب گشته و تاثیر چشمگیری در مبارزات کارگری سال های اخیر گذاشته است. به طور کلی، در دو سال و نیم گذشته (از آغاز سال ۲۰۰۹ تاکنون تابستان ۲۰۱۱) تقریباً روزی نبوده که کارگران چینی در شهرهای بزرگ و کوچک چینی دست به تظاهرات و اعتصابات علیه کارفرمایان کارخانه ها که عمدتاً خصوصی هستند، نزنند. در روزهای ۱۳ و ۱۴ ژوئن ۲۰۱۱ پلیس امنیتی و ضد شورش در یکی از شهرهای جنوب چین طی یورش علیه «کارگران مهاجر» (دهقانان سابق روستاهای چین که به خاطر گسترش سرمایه داری لجام گسیخته به شهرها پرتاب گشته اند) زدند. این کارگران علیه ظلم و جوری که پلیس علیه یک زن دستفروش حامله بنام ونگ اخیرا مرتکب شده بود، به تظاهرات دست زدند. آزار و اذیت این زن توسط پلیس کارگران را به خیابان های شهر سرازیر کرد که بنام دادخواهی از حقوق یک زن باردار کارگر نارضایتی خود را نیز از شرایط فلاکت بار زندگی کارگران که بالاخره به شورش علیه پلیس و نیروهای امنیتی منجر گشت، به نمایش بگذارند. نارضایتی این کارگران عموماً از افزایش قیمت مواد غذایی و مسکن

و فساد مالی رایج بین دولتیان و حزب حاکم می باشد که روزانه در سراسر چین گسترش می یابد. طبق آخرین آمارگیری های دولتی، در چین تعداد کارگران مهاجر به ۱۴۵ میلیون نفر می رسد. کارگران مهاجر همراه با «کارگران قدیمی» کارگران نسل دومی و «کارگران بخش دولتی» بزرگترین طبقه کارگر در سطح جهان را تشکیل می دهند. در بین اقشار مختلف طبقه کارگر چین، کارگران بخش دولتی از مقام و موقعیت استراتژیکی مهمی برخوردارند که توجه به آن حائز اهمیت است. بعد از سالها اعمال سیاست های تبهکارانه خصوصی سازی، امروز کارگران بخش دولتی در چین که زمانی در عهد سوسیالیسم تعدادشان نزدیک به ۸۰ درصد کل طبقه کارگر را دربر می گرفت. امروز فقط سی درصد تولیدات صنعتی را در اختیار دارند و در نتیجه فقط بیست درصد کل کارگران چین را تشکیل می دهند. ولی این بخش از کارگران که تعدادشان امروز به ۲۰ میلیون نفر می رسد، از یک موقعیت استراتژیکی و حیاتی برخوردار هستند. زیرا آنها عموماً در صنایع انرژی، معدنی و نفتی و گاز طبیعی مشغول کارند و دقیقاً به این علت استراتژیکی نیز، کارگران بخش دولتی در اوجگیری مبارزاتی آینده طبقه کارگر چین نقش بزرگتر از این که تعدادشان نشان می دهد، ایفاء خواهند کرد. بیش از همه آن چه که خیلی مهم است این است که این کارگران دستاوردها و تجارب مهمی را که در زندگی سیاسی خود در عهد سوسیالیسم کسب کرده اند در اختیار کارگران نسل دومی و دیگر اقشار مختلف کارگری قرار دهند. این کارگران به گفته مینکی لی استاد علوم اقتصاد سیاسی در دانشگاه یوتا در آمریکا، احتمال دارد که با حمایت روشنفکران متعلق به کمپ «چپ جدید» در چین به قله رهبری کل طبقه کارگر چین عروج کرده و یک سمت و سوی روشن سوسیالیستی به جنبش کارگری چین که تحقیقاً می رود به بزرگترین جنبش کارگری در جهان تبدیل گردد، بدهند.

عدم مشروعیت ثروت سرمایه داری

بعد از سه دهه گذار به سرمایه داری (از آغاز دهه ۱۹۸۰ تاکنون ۲۰۱۱) چین از کشوری که از نظر اقتصادی یکی از برابرتین کشورهای جهان بود، به یکی از نابرابرتین کشورهای جهان تبدیل گشته است. طبق گزارش سالانه بانک جهانی در سال ۲۰۰۵ ثروتمندترین ۱۰ درصد خانواده ها در چین صاحب ۳۱ درصد کل در آمد سالانه کشور بود و در همان سال

فقیرترین ۱۰ درصد جمعیت چین فقط ۲ درصد کل درآمد سالانه کشور را داشت. نابرابری در ثروت و دارائی چندین برابر عمیق تر و وسیعتر از نابرابری در درآمد سالانه است. مطابق «گزارش ثروت جهانی» در سال ۲۰۰۶ کمتر از نیم درصد ثروتمندترین خانواده های چینی صاحب ۷۰ درصد کل ثروت چین بود. در همان سال، به تعداد ۳ هزار و دویست نفر در چین هریک به تنهایی مالک دارائی متجاوز از صد میلیون یوان (در حدود ۱۵ میلیون دلار آمریکائی) بودند. از این ۳ هزار و دویست نفر تحقیقاً ۲ هزار و نهصد نفر (۹۰ درصد) آنها آقازاده های دولتمردان و رهبران دولت و حزب کمونیست چین بودند. کل دارائی های این آقازاده ها با هم و مجموعاً به ۲۰ تریلیون می رسد که برابر با مقدار کل درآمد کل سالانه سال ۲۰۰۶ کشور چین می شد. به خاطر پیشینه دولتی و حزبی طبقه سرمایه دار چین، سهم عظیمی از ثروت این آقاها و آقازاده ها از تاراج و چپاول دارائی های دولتی و تعاونی هستند که در دوره سوسیالیستی ذخیره شده بودند. در نتیجه این ثروت «باد آورده» از طرف انظار عمومی توده های مردم کاملاً «نامشروع» محسوب می گردد. در دوران «رفرورم های اقتصادی» در دهه ۱۹۹۵ - ۱۹۸۵، در جریان پروسه های خصوصی سازی و رشد «بازار آزاد» نئولیبرالی در حدود ۳۰ تریلیون یوان از دارائی های تعاونی - کمون ها و بنیادها و کارخانه های دولتی به تصاحب سرمایه داران که دارای نفوذ فوق العاده در دولت و حزب کمونیست بودند، در آمد. در سال ۲۰۰۸ درآمد، در آمد به اصطلاح «بادآورده» (درآمد نامشروع) در حدود پنج تریلیون و نیم تخمین زده شد که برابر با ۱۸ درصد کل درآمد ملی کشور چین در همان سال بود. بخش بزرگی از این درآمدهای نامشروع از طریق صرفاً فساد مالی و دزدی و چپاول اموال عمومی - دولتی توسط سرمایه داران که در درون حزب و دولت صاحب مقامات عالی بودند، اتخاذ گشت. امروز ون جیابائو (نخست وزیر کنونی چین) یکی از ثروتمندترین نخست وزیران جهان محسوب می شود. پسر نخست وزیر صاحب یکی از بزرگترین بانک های خصوصی چین است. مضافاً همسر جیابائو مدیر عامل صنعت جواهر سازی چین است. خانواده جیابائو تاکنون نزدیک به ۳۰ میلیارد یوان (در حدود چهار میلیارد و نیم دلار آمریکائی) سرمایه انباشت کرده اند. جیان زمین



▶ (رئیس جمهور و رهبر حزب کمونیست سابق چین در دهه ۱۹۹۰) در حدود ۷ میلیارد یوان و جورانجی (نخست وزیر سابق چین) در حدود ۵ میلیارد یوان ثروت دارند. فساد فراگیر و ممتد نه تنها به طور جدی «مشروعیت» سرمایه داری را در چین بین مردم کوچک و بازار به زیر سوال برده بلکه شدیداً قدرت و قابلیت طبقه حاکمه را در گستره اعمال منافع خود به خطر انداخته است. سان لی پین جامعه شناس سرشناس چینی اخیراً گفت که: «جامعه چین به سرعت در حال گنبدگی است». به نظر سان لی، اعضای هیئت حاکمه چین به قدری تحت تأثیر منافع آنی و شخصی خود قرار دارند که هیچ کدامشان به فکر منافع دراز مدت سرمایه داری در چین نیستند. به نظر او روند فساد به قدری «لجام گسیخته» گشته که اوضاع را به کلی «غیر قابل مدیریت» ساخته است.

پروسه پرولتریزه شدن

خرده بورژوازی

در دهه های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم، خرده بورژوازی چین به عنوان یک پایگاه اجتماعی با اهمیت از سوی سرمایه داران در خدمت پیشبرد سیاست رفورم های اقتصادی سرمایه داری قرار داشتند. ولی از دید سربع شکاف بین فقر و ثروت و گسترش نابرابری در چین کنونی نه تنها منجر به فقرزائی در میان صدها میلیون کارگر در چین گشت، بلکه عمدتاً آرزوهای طبقه متوسط را که بین طبقه خرده بورژوازی چین رشد کرده بود، به کلی نابود ساخت. طبق گزارش منابع رسمی، در حدود یک چهارم دانشجویان فارغ التحصیل دانشگاههای چین که در سال ۲۰۱۰ فارغ التحصیل شدند، نتوانستند استخدام گردند و به خیل بیکاران پیوستند. از کل دانشجویانی که در سال ۲۰۰۹ فارغ التحصیل گشتند در حدود ۱۵ درصد تاکنون نتوانسته اند استخدام گردند و هنوز هم در اواسط ۲۰۱۱ بیکار هستند. آن فارغ التحصیلانی که به کار گماشته شده اند مزدی که دریافت می کنند بیش تر از مزد یک کارگر «غیرماهر - مهاجر» نیست (البته این امر خوبی است که تفاوت مردها کم شود یا کم باشد). یک میلیون نفر از فارغ التحصیلان دانشگاهها (از کل شش میلیون فارغ التحصیل سالانه) در زاغه ها (گتوها) خارج از محدوده های شهرهای بزرگ چین زندگی می کنند. افزایش هزینه کرایه خانه و درمان های بهداشتی - طبی به طور قابل ملاحظه ای موقعیت اقتصادی

از حزب کمونیست چین از آمیزش کارگران نسل دومی (عمدتاً کارگران بخش دولتی) و کارگران قدیمی (کارگران عهد مائو) و خرده بورژوازی پرولتریزه شده رادیکال می باشد.

شکل گیری «چپ جدید»

در چین امروز

در دهه های ۸۰ و ۹۰ که دوره رشد و گسترش (شکوفائی) فاز جدید گلوبالیزاسیون سرمایه (بازار آزاد نئولیبرالی) بود خیلی از روشنفکران فعال سیاسی چین مسحور و شیفته «اقتصاد بازاری» و نظام حاکم بر آن بودند. تقریباً همه رهبران جنبش «دموکراسی خواهی» میدان تیان مین سال ۱۹۸۹ عموماً اندیشه های بازار آزاد، «خود مختاری» سرمایه داران و رد هر نوع مداخله دولت در اقتصاد را تبلیغ می کردند. ولی با ازدیاد روز به روز شکاف فراگیر بین فقر و ثروت و پرولتریزه شدن اقشار مختلف خرده بورژوازی (به ویژه دانشجویان و معلمین) اوضاع به تدریج در اواسط دهه ۱۹۹۰ دستخوش تغییر قرار گرفته و در دهه ۲۰۰۰ به عروج یک «چپ جدید» در چین امروز منجر گردید. در چین امروز «چپ جد» ترکیبی است از: حامیان گرایشات چپ که شامل سوسیال - دموکرات ها، ناسیونالیست ها، ناسیونالیست های چپ و مارکسیست ها منجمله مارکسیست های طرفدار مائو می شوند. تمام این تمایلات دارای نکات مشترک متعددی هستند که مهمترین آن ها عبارتند از: مخالفت جدی (البته به درجات مختلف) با «رفورم های اقتصادی» بازار محور و نئولیبرالیسم و موافقت (البته به درجات مختلف) با این امر که عهد مائو در کل یک دوره مثبت و سالم در تاریخ چین معاصر بوده است. شایان ذکر است که امروز نزدیک به ۲۸ تا ۳۰ درصد روشنفکران و جوانان دانشجو در چین معتقدند که عهد مائو یک دوره سالم و مترقی در چین بوده است. البته درصد دارندگان این نظرگاه در بین توده های مردم به ویژه در بین «کارگران نسل دوم» و «کارگران قدیمی» به ترتیب به ۴۰ و ۵۰ درصد می رسد. اقشار مختلف مردم به ویژه کارگران قدیمی و کارگران دولتی می دانند که در عهد مائو برای مثال معدل عمر چینی ها که در اوایل دهه ۱۹۵۰ در حدود ۳۵ سال بود، در نیمه اول سال ۱۹۷۰ به ۷۰ سال رسید. این امر احتمالاً بزرگترین درصد افزایش در معدل عمر جمعیت چین در مقام مقایسه با کشورهای دیگر در همان زمان بود. قابل توجه است که رشد اندیشه های رادیکال متمایل به چپ عمدتاً در

و سیاسی خرده بورژوازی موجود (و بالقوه چین) را آسیب پذیر و در اکثر مواقع به کلی تضعیف کرده و آن ها را مجبور نموده که با «آرزوهای طبقه متوسط شدن» خود خداحافظی کنند. در یک مقایسه ابتدائی می توان گفت که آن چه در کشور چین در ارتباط با موقعیت و استاندارد (سطح) زندگی خرده بورژوازی (به ویژه قشر عظیم جوانان دانشجو و فارغ التحصیلان) اتفاق می افتد چندان تفاوتی اساسی با زندگی فلاکت بار جوانان (به ویژه دانشجویان میلیونی) در کشورهای پیرامونی در بند (از مصر، تونس، ایران، ترکیه در خاورمیانه و آفریقای شمالی گرفته تا نیجریه، کنیا، تانزانیا و.. در آفریقا) ندارند. ولی در تحلیل و نگاه بعدی بخوبی روشن می گردد که آن چه امروز در چین در مورد سرنوشت خرده بورژوازی اتفاق می افتد به دو علت «بی نظیر» با شرایط و موقعیت خرده بورژوازی در کشورهای دیگر جهان تفاوت اساسی دارد. یکم این که خرده بورژوازی چین منجمله آن بخش از آن که بطور روزافزونی پرولتریزه می گردد و هم از نظر تعداد جمعیت و هم از نظر تجربه و موقعیت اجتماعی بزرگترین طبقه خرده بورژوازی در جهان محسوب می گردد. نزدیک به صد میلیون نفر از خرده بورژوازی چین فرزندان متعلق به «کارگران قدیمی» و «کارگران مهاجر» عصر سوسیالیسم چین هستند. این کارگران بعد از گذشت سی و پنج سال شکست و سقوط دولت سوسیالیستی هنوز هم زنده هستند و در انتقال تجارب خود به فرزندان خود (نسل دومی ها) نقش مهمی ایفاء می کنند. دوم این که علیرغم ادعای دولتمردان چینی که کشور خود را هنوز یک کشور «در حال رشد» محسوب می دارند، چین امروز یک کشور مقتدر منطقه ای و قاره ای نبوده بلکه یک کشور نوظهور مقتدر اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و بین المللی است که راس نظام جهانی سرمایه (آمریکا) را در زمینه های مختلف به چالش جدی می طلبد. آن چه که در چین فردا اتفاق خواهد افتاد شدیداً کلیه جهان را تحت تأثیر فعل و انفعالات خود قرار خواهد داد. پرولتریزه شدن اقشار مختلف خرده بورژوازی (به ویژه دانشجویان میلیونی فارغ التحصیل - بیکار) و تجربه این دگرذیسی در اوضاع سیاسی و اقتصادی این اقشار باعث گشته است که بخش قابل توجهی از اقشار خرده بورژوازی، در اولین دهه قرن بیست و یکم از نظر سیاسی رادیکالیزه گردند. در واقع امروز چپ چین ترکیبی است که در خارج

خارج از حزب کمونیست چین جریان دارد. نظرگاه حاکم در درون حزب نسبت به دستاوردهای بزرگ در عهد مائو عمدتاً منفی و برخلاف افکار عمومی بیش‌تر به نظرگاه حاکم در رسانه های گروهی کشورهای غربی نزدیک است. در یک کلام، نظرگاه حاکم در حزب عموماً طرف دار بازار آزاد نئولیبرالی است و به روشنی با نظرگاهی که چپ جدید در چین مطرح می‌سازد، در تضاد و تلافی است. به طور خلاصه باید گفت که رشد شرایط عینی در چین در سی سال گذشته - ازدیاد روزافزون درصد و تعداد جمعیت طبقه کارگر، ثروت اندوزی غیرمشروع طبقه نوظهور سرمایه داران، پرولتریزه شدن اقشار مختلف خرده بورژوازی و استحاله بخش اعظمی از آن‌ها در درون طبقه کارگر و چشمگیرتر از همه بروز و تعمیق شکاف بین ثروت و فقر در جامعه چین - اوضاع را برای رادیکالیزه شدن کارگران و جوانان آماده ساخته و چپ جدید را به سوی اخذ استراتژی های مبارزاتی ضد نظام سرمایه سوق می‌دهد. در حال حاضر سه شبکه اینترنتی «کشور آزاد»، «پرچم مائوتسه دون» و «شبکه کارگران چین» نفوذ فوق العاده ای در سطح کشوری بدست آورده اند. بعضی از سایت های جاری در چین مثل «تحکیم فوروم کشوری» که متعلق به نشریه «اخبار روز» (روزنامه خبری حزب کمونیست چین) است توسط افرادی تهیه و تنظیم می‌گردند که عمدتاً دارای تمایلات سیاسی چپ هستند. در روزهای ۹ سپتامبر و ۲۶ دسامبر سال ۲۰۱۰ کارگران متجاوز از صد شهر همراه با دانشجویان در حدود ۸۰ دانشگاه در سراسر چین طی جلسات عظیم مراسم سالگرد تولد مائو را برگزار کردند که در بیست سال گذشته بی سابقه و چشمگیر بود. در جریان روز تحویل سال نو در چین (۹ فوریه سال ۲۰۱۱) نزدیک به هفت صد هزار نفر مردم از شهر شائوشن (زادگاه مائو در ایالت هونان) دیدن کرده و مراسم احترام به جای آوردند. با درنظر گرفتن این امر که این یادبودها و مراسم به هیچ وجه مورد خوشنودی هیئت حاکمه چین قرار نمی‌گیرند چنین نتیجه گرفته می‌شود که برگزاری این مراسم های عمدتاً خودجوش از سوی اقشار مختلف مردم نه تنها یک «دهن کجی» به اولیگارش‌های تک حزبی حاکم در چین است بلکه به روشنی اعتراضات و نارضایتی های مردم چین را علیه سرمایه داری در چین به نمایش می گذارند.

دربیک نگاه و تحلیل کلی می‌توان گفت که رشد شرایط عینی مثل افزایش روزافزون جمعیت طبقه کارگر به موازات عروج عوامل ذهنی مثل رادیکالیزه شدن بخشی از کارگران و پرولتریزه شدن اقشار مختلف خرده بورژوازی و بالاخره ظهور مجدد چپ انقلابی در صحنه سیاسی چین اوضاع را به سوی عروج امواج خروشان بیداری و رهائی در بین کارگران چین به پیش سوق می‌دهد. البته در تحلیل نهائی تضادهای درون خود نظام سرمایه داری به قدری عمیق و فراگیر در چین کنونی رشد کرده و به مرحله ای از غیرقابل کنترل و مدیریت رسیده که شرایط را برای این که چپ جدید به همراه کارگران سرمایه داری چین را به یک چالش جدی بطنبند، آماده خواهند ساخت. به نظر این نگارنده، فعل انفعالات طبقاتی در چین تأثیر عظیمی در سراسر جهان به ویژه در کشورهای سه قاره به اضافه اقیانوسیه که تحقیقا هشتاد در صد جمعیت کل جهان را تشکیل می‌دهند، خواهد گذاشت. در بخش سوم و پایانی این نوشتار به بررسی تضادهای درون نظام سرمایه در چین و تأثیر فعل و انفعالات منبعث از آن‌ها در آینده جهان خواهیم پرداخت.

ن. ناظمی - مرداد ۱۳۹۰



بانک ها... بقیه از صفحه آخر

این بسیار نمادین بود زیرا، درجه تعلقات این ۳۳ نفر به فراماسیونری روشن شده بود.^(۱) پدران بنیانگذار محبوب مردم به رهبری جان آدامز (John Adams)، تامس جفرسون (Thomas Jefferson)، جیمز مدیسون، (James Madison)، تامس پین (Thomas Paine) هیچ کدام از آنها متعلق به فراماسیون نبودند- می خواستند به طور کامل روابط بسیار نزدیک با تاج و تخت بریتانیا برقرار کنند ولی مورد قبول جناح فراماسیونری جورج واشنگتون، هامیلتون و استاد بزرگ سنت اندروز (St. Andrews) در بوستن (Boston) یعنی جنرال جوزف وارن (Joseph Warren) واقع نشد. آنها کسانی بودند که می خواستند «از پارلمان سرپیچی کنند، ولی به تاج و تخت وفادار بمانند». سنت اندروز به عنوان شعبه فراماسیونها به مرکز فعالیت دنیای جدید فراماسیونری تبدیل شد و شروع به صدور مدارک تحصیلی برای شوالیه

اعضای جمعیت فراماسیون در سال ۱۷۶۹ کرد.^(۲)

تمام شعبات فراماسیونری تا به امروز توسط سلطنت بریتانیا تضمین می شدند، یعنی کسانی که بعنوان جاسوس بین المللی و شبکه های براندازی ضد انقلابی خدمت می کردند. جدید ترین ابتکار آنها برنامه صدور شناسنامه برای کودکان فراماسیون بود (CHIP). با توجه به مدارک ویکیدیا (Wikipedia)، برنامه های سی ای پی (CHIP) با ایجاد چنین وسیله ای به والدین فرصت می داد که فرزندان خود را به طور رایگان شناسائی کنند. این مجموعه شامل یک کارت اثر انگشت، یک تشریح فیزیکی، میز کامپیوتری یا دی وی دی (DVD) از کودک، مشخصات دندانها و نمونه دی ان ای (DNA) می باشد.

اولین کنگره قاره ای در فیلادلفیا در سال ۱۷۷۴ تحت ریاست جمهوری پیتون راندولف (Peyton Randolph) که جانشین جورج واشنگتن شد، به عنوان استاد بزرگ شعبه فراماسیونری ویرجینیا (Virginia Lodge) تشکیل شد. دومین کنگره قاره ای در سال ۱۷۷۵ تحت ریاست جمهوری فراماسیون جان هنکاک (John Hancock) تشکیل شد. ویلیام، برادر پیتون به عنوان استاد بزرگ شعبه فراماسیونری ویرجینیا جانشین اش شد. او برای اولین بار به عنوان یکی از طرفداران عمده تمرکز و فدرالیسم در مجمع قانون اساسی گردید.

فدرالیسم در قلب قانون اساسی ایالات متحده آمریکا یکسان است با فدرالیسمی که در قانون اساسی فراماسیون آندرسن از سال ۱۷۲۳ طرح ریزی شده بود. ویلیام راندولف (William Randolph) برای اولین بار دادستان کل کشور و وزیر امور خارجه در زمانماداری جورج واشنگتون شد. خانواده او به انگلستان بازگشتند چون که به سلطنت وفا دار بودند. جان مارشال (John Marshal) نیز به عنوان اولین قاضی دادگاه عدالت کشور، عضو فراماسیون بود.^(۳)

هنگامی که به خاطر دریافت کمک مالی برای انقلابیون آمریکائی بنیامین فرانکلین (Benjamin Franklin) به فرانسه سفر کرد، ملاقات او در بانک روتسپیلد صورت گرفت. او به عنوان رابط فروش اسلحه از طریق فراماسیون آلمانی به نام بارون فون استوبن (Baron Von Steuben) معرفی شد. کمیته های مراسلات او از طریق کانالهای عضو جمعیت فراماسیون و به موازات شبکه های جاسوسی انگلستان عمل



می کرد. در سال ۱۷۷۶ فرانکلین عملاً سفیر آمریکا در فرانسه شد. در سال ۱۷۷۹ او استاد بزرگ فرانسوی شعبه فراماسیون Neuf Soeurs (نه خواهران) شد که جان پال جونز (John Paul Jones) و ولتر (Voltaire) از اعضای آن بودند. فرانکلین نیز بیشتر عضو پنهانی شعبه فراماسیون سلطنتی فرماندهان تمپل وست کارکاسون (Temple West of Carcassonne) بود. اعضای آن شامل ولیعهد فردریک از ویلز (Whales) بود. در حالی که فرانکلین اعتدال را در آمریکا موعظه می کرد، او به طور افراطی با برادران فراماسیونی خود در اروپا به رقص می پرداخت. فرانکلین به عنوان رئیس پست از دهه ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۵ خدمت می کرد، نقشی که سنتاً مربوط به جاسوسان انگلیسی بود. (۴) تأمین مالی دو بانکی را که الکساندر هامیلتون (Alexander Hamilton) تأسیس کرد از جمله بانک نیویورک توسط روتسچیلد صورت گرفت. (۵) او در یک کشمکش با اسلحه توسط ارون بور (Aaron Burr) که مؤسس بانک من هتن (Manhattan) با تأمین مالی از جانب کوهن لوث (Kuhn Loeb) بود، کشته شد. هامیلتون نمونه تحقیر و اهانتی است که این هشت خاندان نسبت به مردم عادی روا می داشتند. یک بار او گفت: «تمام جوامع خود را به تعدادکم و بی شماری تقسیم می کنند. برجسته ترین آنها ثروتمندان هستند و به درستی به دنیا می آیند، بقیه توده مردم اند... مردم یاغی، آشفته و در حال تغییر هستند، آنها به ندرت می توانند قضاوت کنند و حق و حقوق خود را تعیین نمایند. بنا براین برای اولین طبقه ی ممتاز باید تمایز قائل شد و سهم دائمی در حکومت به آنها متعلق می باشد. آنها با عدم تعادل مردم عادی مقابله و رسیدگی خواهند کرد.» (۶)

هامیلتون (Hamilton) اولین نفر از سری هشت خاندان به عنوان هم قطار صمیمی بود که موقعیت کلیدی وزارت خزانه داری را به عهده گرفته بود. در سالهای اخیر داگلاس دیلون (Douglas Dillon) وزیر خزانه داری کندی بود که از بانک دیلون ریڈ (Dillon Read) (هم اکنون بخشی از یو اس بی واربرگ می باشد) آمده بود. وزرای خزانه داری نیکسون، دیوید کندی و ویلیام سایمون به ترتیب از بانک کانتیننتال ایلنوی (هم اکنون بخشی از بانک آمریکا است) و از سالمون برادرز (Salomon Brothers) (اکنون بخشی از سیٹی گروپ)

آمدند. وزیر خزانه داری کارتر، مایکل بلومنتال از گولدمن ساکس (Goldman Sachs)، وزیر خزانه داری ریگان از مرل لینچ (Merrill Lynch) (در حال حاضر بخشی از بانک مرکزی آمریکا)، وزیر خزانه داری بوش نیکلاس برادی (Nicholas Brady) از دیلون ریڈ (Dillon Read) (یو اس بی واربرگ (USB Warburg) و هردو وزرای خزانه داری کلینتون رابرت روبین (Robert Rubin) و در دوره بوش پسر هنری پالسون (Henry Paulson) از گولدمن ساکس (Goldman Sachs) آمده بودند. وزیر خزانه داری اوباما تیم گایتنر (Tim Geithner) برای کیسینجر اسوشییت (Kissinger Associates) و بانک فدرال ریزرو نیویورک کار می کرد. تامس جفرسون (Thomas Jefferson) استدلال می کرد که ایالات متحده آمریکا نیاز به تبلیغ بانکی مرکزی دارد که متعلق به مردم باشد به طوری که پادشاهان و اشرافیت اروپا نتوانند از اسکناس چاپ شده برای کنترل امور این کشور نوپا استفاده کنند. جفرسون می گفت که «کشوری که انتظار دارد نادان و آزاد باقی بماند... هرگز نبوده و نخواهد بود. در میان صد پادشاه به ندرت یکی اگر می توانست مثل فرعون می شد... اول تمام پول مردم را تصاحب کن، سپس تمام املاک آنها را و سپس خود آنها و کودکانشان را برای ابد به خدمت گزاری وادار نما... استقرار بانکی خطرناک تر از ارتش ایستاده و آماده است. هم اکنون آنها اریستوکراسی پولی را علم کرده اند». جفرسون ناظر آشکار شدن توطئه ی بانکی یورو برای کنترل ایالات متحده آمریکا بود، توزین می کرد که «تنها اقدامات استبدادی ممکن است به نظر غیر مترقبه عامه نسبت داده شود ولی، سری ستم گریها ی پشت سرهم در یک دوره متمایزی آغاز شد که تغییر ناپذیر حتی با تغییر بود، هر کدام از وزرا به سادگی یک طرح عمدی سیستماتیکی را برای کاهش ما به بردگی ثابت می کنند.» (۷)

اما روتسچیلد از بحث و جدل هامیلتون برای یک بانک مرکزی آمریکائی (خصوصی) که به طور روزمره فعالیت بکند، حمایت کرد. در سال ۱۷۹۱، بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا (BUS) با روتسچیلد ها (Rothschilds) به عنوان صاحب اصلی تأسیس شد. پروانه فعالیت این بانک در سال ۱۸۱۱ باطل شد. افکار عمومی به نفع لغو این پروانه و جایگزینی آن با بانکی مرکزی از نوع جفرسونی بودند- به علت این که

کشور در جنگ ۱۸۱۲ که توسط بانکداران اروپائی دامن زده شده بود، فرو رفته بود، در نتیجه تصمیم نهائی در این مورد به تعویق افتاد. در گیاره دار این شرایط ترسناک و مشکلات اقتصادی، پروانه فعالیت بانک هامیلتون در سال ۱۸۱۶ تجدید شد.

Old Hickory, Honest Abe and Camelot (اولد هاگوری و آنست ایب، اسامی مستعار اندرو جکسون و پرزیدنت آبراهام لینکلن که معروف به صداقت در تمام کارهایش بود و کاملات، قصر افسانه ایست متعلق به کینگ آرتور افسانه ای در قرن دوازدهم- مترجم)

در سال ۱۸۲۸ اندرو جکسون (Andrew Jackson) در انتخابات رئیس جمهوری شرکت کرد. وی در طول مبارزات انتخاباتی خود علیه بانکداران بین المللی که BUS را کنترل می کردند مبارزه کرد و گفت، «شما کمین گاه خائنین هستید. اگر مردم درجه بی عدالتی را در مورد سیستم بانکی و پولی ما می دانستند، تا قبل از سحر در این کشور انقلاب می شد.»

جکسون در انتخابات پیروز شد و پروانه فعالیت بانکی آنان را لغو کرد و گفت، «این قانون به نظر می رسد بر روی ایده اشتباهی پیش بینی شده که سهام داران کنونی حق تجویزی نه تنها به نفع آن دارند، بلکه با سخاوت دولت نیز همراه است... به خاطر منافع آنها این قانون تمام رقابت مردم آمریکا را از خرید این انحصار محروم می سازد. در حال حاضر سهام داران و کسانی که خود را به عنوان جانشین ها به ارث می برند، دستور ممتازی برای خودشان قائل می شوند، آنها مجهز به قدرت عظیم سیاسی و بهره گیری از مزیت های بسیار زیاد مالی به خاطر رابطه ای که با دولت دارند می باشند. اینان باید نفوذ خود را تحت عمل کرد قانونی از این دست در دستهای گردانندگان انتصابی خود که منافعشان با سهام داران خارجی شناسائی شده متمرکز کنند، آیا این امر علتی برای متزلزل شدن استقلال ما در جنگ نخواهد بود... کنترل ارزی ما، دریافت پولهای مردم ما و تصرف استقلال هزاران نفر از شهروندان ما، می تواند نیرومند تر و خطرناکتر از قدرت نظامی و نیروی دریائی دشمن ما باشد. لازم به ابراز تأسف است که ثروتمند و قدرتمند به خاطر مقاصد شوم و خود خواهانه خود قوانین دولت را خم می کنند... تا غنی را غنی تر و قوی تر سازند. بسیاری از ثروتمندان ما به تساوی در برابر قانون و مزایای برابر قانع و راضی نیستند، اما ما را گیج و مبهوت



داد. او از ازمیان برداشتن راه گریز مالیاتی حمایت کرد که در واقع به نفع ثروتمندان بزرگ بود. سیاستهای اقتصادی او از نظر سیاسی توسط مجله فورچون (Fortune Magazine) و وال استریت (Wall Street) و هر دو دیوید و نلسون راکفلر (David and Nelson Rockefeller) مورد حمله قرار گرفت. حتی وزیر خزانه داری کندی، داگلاس دیلون (Douglas Dillon) کسیکه از USB (Warburg-controlled Dillon Read investment bank) آمده بود، با پیشنهادات John F. Kennedy ابراز مخالفت کرد. (۱۳) سرنوشت کندی در ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ مهرو موم شده بود، زمانی که وی با پیش دستی صدور بیش از ۴ میلیارد دلار اوراق بهادار (Notes) ایالات متحده را توسط وزیر خزانه داری برای چرخش نرخ بهره به نفع کشور که همیشه توسط جمعیت بانکداران بین المللی (خصوصی) رباخوار متمرکز در فدرال ریزرو (Federal Reserve) مجاز بود، اعلام کرد. همسر لی هاروی آسوالد (Lee Harvey Oswald) کسی که به راحتی توسط جک رویی (Jack Ruby) به ضرب گلوله ای از پای درآمد، قبل از این که رویی خود به ضرب گلوله از پای درآید در سال ۱۹۹۴ به نویسنده ای بنام ای جی وبرمن (A. J. Weberman) گفت، «پاسخ به این که چه کسی قاتل کندی است باید نزد بانک فدرال ریزرو (Federal Reserve) باشد. این را دست کم نگیرید. این اشتباه است که تقصیر را به گردن انگلتون (Angleton) و سازمان «سیا» (CIA) ببندیم. این فقط یک انگشت بروی همان دست است. افرادی که پول تهیه می کنند بالاتر از سازمان «سیا» هستند.» (۱۴) پرزیدنت جدید، لیدون جانسون، بلافاصله تجدید نیرو جنگ ویتنام را تشدید کرد و در نتیجه ایالات متحده در بدهی بیشتری غرق شد. شهروندان آمریکائی با سکوت وحشتناکی مواجه شدند. اگر آنها می توانند که پرزیدنت خود را نابود کنند، خواهند توانست هر کس دیگری را نابود کنند.

خاندان روتسچیلد

(The House of Rothschild)

خانواده اورنج هلند (The Dutch House of Orange) در سال ۱۶۰۹ بانک هلند را به عنوان اولین بانک مرکزی جهان تأسیس کردند. پرنس ویلیام از اورنج در خاندان انگلیسی ویندسور (English House of Windsor) زن گرفت

The Euro-banker-written Hazard) افزایش و توسط افراد مخالف و عصبانی در سراسر کشور در معرض اطلاعات همگان قرار گرفت. در عوض، «بدهی های بزرگی که سرمایه داران مشاهده می کنند، از جنگ به بار آمده است و برای کنترل جریان پول باید استفاده شود. برای تحقق این امر اوراق قرضه دولتی را باید به عنوان پایه بانکداری استفاده کرد. ما در حال حاضر در انتظار وزیر خزانه داری سلمان چیس (Salmon Chase) هستیم تا آنرا توصیه کند. او اجازه نخواهد داد که این اسکناسها (Greenbacks) به صورت پول به چرخش درآید هم چنان از کنترل ما خارج شود. ما اوراق قرضه بانکی را کنترل می کنیم و از طریق آنها مشکلات بانکی را.» در سال ۱۸۶۳ قانون ملی بانکداری دوباره یک بانک مرکزی (خصوصی) آمریکا را ابقاء کرد و اوراق قرضه بانک چیس در دوران جنگ صادر شد. سال بعد لینکلن از نو انتخاب شد و تعهد داد که بعد از سوگند ریاست جمهوری در ژانویه ۱۸۶۵ این قانون را لغو کند. قبل از این که او بتواند این کار را بکند، او در نتاثر فورد (Ford Theatre) توسط جان ویکس بوس (John Wilkes Booth) به قتل رسید. بوس روابط نزدیکی با بانکداران بین المللی داشت. نوه او نوشت، این عمل یک دیوانه است و جزئیات تماس بوس (Booth) با «اروپائی مرموز» را درست قبل از ترور لینکلن روشن ساخت.

پس از ضربه کاری به لینکلن، بوس (Booth) توسط اعضای یک جامعه مخفی بنام شوالیه های دایره طلانی (Knights of the Golden Circle) (KGC) به سرعت ناپدید گردید. KGC بسیاری از تنشهایی را که سبب جنگ داخلی شد، برانگیخت و پرزیدنت لینکلن مخصوصاً این گروه را مورد هدف قرار داده بود. Booth یکی از اعضای KGC بود و از طریق کنفدراسیون وزیر امور خارجه یهودا بنجامین (Benjamin House of Rothschild) متصل بود. پس از جنگ داخلی بنجامین به انگلستان گریخت. (۱۲) نزدیک به یک قرن پس از این که به خاطر صدور اسکناسها (Greenbacks) لینکلن به قتل رسید، جان اف کندی (John F. Kennedy)، رئیس جمهور آمریکا خودش را در جمع هشت خاندان یافت. کندی اعلام کرد بنگاه های مالیاتی ساحلی را سرکوب خواهد کرد و پیشنهاد افزایش نرخ مالیات برای شرکتهای بزرگ نفتی و معدنی را

ساخته اند که از طریق قوانین مورد پسند خود در کنگره خود را غنی تر بکنند. من وظیفه ام را به این کشور انجام داده ام.» (۸) پوپولیسیم غالب گردید و جکسون برای بار دوم انتخاب شد. در سال ۱۸۳۵ وی ترور شد. سوء قصد کننده ریچارد لارسون بود و اعتراف کرد که او «در تماس با قدرتهای اروپائی بوده است.» (۹)

با این حال، در سال ۱۸۳۶ جکسون از تجدید پروانه فعالیت بانک مرکزی ایالات متحده (BUS) خود داری کرد. بر اساس نظارت دقیق وی، بدهی ملی آمریکا برای اولین و آخرین بار در تاریخ کشور آمریکا به صفر رسید. این کار موجب خشم بانکداران بین المللی شد، چون که درآمد اصلی آنها از پرداخت بهره ها ناشی می شد. پرزیدنت بانک مرکزی آمریکا (BUS)، نیکلاس بیدل (Nicholas Biddle)، در سال ۱۸۴۲ بودجه مورد نیاز دولت آمریکا برای سرمایه گذاری را قطع کرد و در نتیجه ایالات متحده در یک رکود اقتصادی فرو رفت. بیدل، عامل مستقیم جکوب روتسچیلد (Jacob Rothschild) مستقر در پاریس بود. (۱۰)

جنگ با مکزیک به طور هم زمان در مقابل جکسون قرار داشت. چند سال بعد جنگ داخلی به راه افتاد، بانکداران انگلیسی از اتحادیه (Union) پشتیبانی می کردند و بانکداران فرانسوی از نیروهای جنوب پشتیبانی می نمودند. خانواده لیمن (Lehman) ثروت هنگفتی را از طریق قاچاق اسلحه به جنوب و پنجه به شمال به جیب زدند. در سال ۱۸۶۱ دولت آمریکا ۱۰۰ میلیون دلار بدهی داشت. رئیس جمهور جدید، آبراهام لینکلن (Abraham Lincoln) بانکداران اروپائی را از نو سرزنش کرد و اسکناسهای لینکلن را برای پرداخت صورت حساب ارتش انتشار داد.

روزنامه تحت کنترل روتسچیلد لندن (The Rothschild Controlled Times of London) نوشت، «در صورتی که آن سیاست بد جنسی که منشأ آن در جمهوری آمریکای شمالی است، سفت و محکم سرعت بگیرد، آن وقت دولت پول خود را بدون هزینه تأمین خواهد کرد. دولت بدهی خود را پرداخت کرده و دیگر بدهی نخواهد داشت. و در نتیجه پول لازم برای انجام تجارت خواهد داشت. این دولت تبدیل به دولتی مرفه فرا تر از هر دوره ای در تاریخ دولتهای متمدن جهان خواهد شد. تمام مغزها و ثروتهای همه کشورها به آمریکای شمالی انتقال پیدا خواهند کرد.» (۱۱)

بخشنامه مخاطره نوشته بانکداران اروپائی



دستور شرکاء پی در پی نابود شدند.» (۱۸) نیروهای فرانسه و بریتانیا در اوج جنگ داخلی، آمریکا را مورد محاصره نظامی کامل قرار داده بودند. انگلیسی ها ۱۱ هزار سرباز به کانادا که تحت کنترل پادشاهی بودند، فرستادند که در واقع پناهگاه امنیتی را به عا ملین کنفدراسیون داد. ناپلئون سوم فرانسه، یکی از اعضای خانواده هابسبرگ (Hapsburg) اتریشی بنام آرچدوک ماکسیمیلیان (Archduke Maximilian) را به عنوان امپراتور دست نشانده خود در مکزیک به کار گمارد، جایی که انبوه نیروهای فرانسوی در مرز ایالت تگزاس مستقر شده بودند. تنها استقرار دو ناوگان جنگی روسیه تزاری (تزارالکساندرای دوم) که متحد آمریکا بود در سال ۱۸۶۳ ایالات متحده را از استعمار نجات داد. (۱۹) در همان سال شیکاگو تربیبون لعنت فرستاد و گفت، « آگوست بلمانت (August Belmont) عامل روتسچیلد در آمریکا بود و یک نژاد اسب سه تاجی (Triple Crown horse race) به افتخار نام خود نام گذاری کرده بود و روتسچیلد ها... کسانی بودند که اوراق قرضه جنگ متفقین را خریداری کرده بودند.»

سلمان روتسچیلد (Salmon Rothschild) در مورد مرگ پرزیدنت لینکلن گفت: «او هرگونه سازش را رد می کند. اوظاهری دهقانی دارد و تنها می تواند داستانهای پیاله فروشی بگوید.» بارون جکوب روتسچیلد (Baron Jacob Rothschild) به همان اندازه نسبت به شهروندان آمریکائی چپلوس بود. او یک بار به وزیر آمریکا در بلژیک بنام هنری سانفورد (Henry Sanford) در مورد کشته شدن نیم میلیون آمریکائی در جنگ داخلی اظهار نظر کرد، «هنگامی که بیمار شما به شدت مریض است شما برای معالجه دست به هرکاری می زنید، حتی به حجامت او» سلمان و جکوب صرفاً سنت خانوادگی را دنبال می کردند، چند نسل قبل از آن، مایر آمشل روتسچیلد (Mayer Amschel Rothschild) در مورد استراتژی سرمایه گذاری خود لاف می زد، «وقتیکه در خیابانهای پاریس خون راه می افتد، من سهام خریداری می کنم.» (۲۰)

پسران مایر روتسچیلد تحت نام فرانکفورت پنج شناسائی می شدند. امشل (Amschel) با پدرش بانک فرانکفورت را اداره می کردند در حالی که ناتان (Nathan) شعبات لندن را اداره می کرد. جوان ترین پسر او، جکوب (یعقوب، Jacob) در پاریس کسب می کرد در حالی که سلمان شعبه وین

وام انجام دهد. ایالات بر سر موضع خود ایستادند. بنابراین خاندان روتسچیلد (The House of Rothschild) در سال ۱۸۴۲ شیرآب پول را قطع کردند. اغلب گفته می شود که ثروت روتسچیلد با ورشکستگی ملتها (یا کشورها) رابطه مستقیم داشته است. در این رابطه یک بار مایر امشل روتسچیلد (Mayer Amschel Rothschild) گفت: «تا زمانی که کنترل ارزی کشور در اختیار من است، من از این که چه کسی کنترل امور سیاسی کشور را به عهده دارد، پروائی نخواهم داشت.»

جنگ صدمه ای به ثروت این خاندان نزد بانک روتسچیلد (The House of Rothschild) مخارج جنگ پروس (Prusse) را تأمین کرد، جنگ کریمه (Crime) و تلاش انگلیس برای بدست آوردن کانال سوئز از دست فرانسه را نیز تأمین کرد. ناتان روتسچیلد (Nathan Rothschild) شرط مالی عظیمی را در مورد نبرد ناپلئون در واترلو (Waterlo) بست، در حالی که هم چنین بودجه لشگرکشی دوک (Duke) به شبه جزیره ولینگتون (Wellington Peninsular) را علیه ناپلئون نیز تأمین کرد. استفاده هر دو جنگ با مکزیک و جنگ داخلی آمریکا برای این خاندان معدن طلا بودند. یکی از بیوگرافیهای خاندان روتسچیلد صحبت از نشست لندن می کند که در آن، «سندیکای بانکی بین المللی» تصمیم گرفت که شمال آمریکا را علیه جنوب آمریکا به عنوان بخشی از استراتژی «تفرقه و سلطه» بشوراند.

صدرعظم آلمان، آتوفون بیسمارک (Otto Von Bismark) اظهار داشت: «تصمیم تقسیم ایالات متحده به فدراسیونهای از نیروی برابر از مدتها قبل از جنگ داخلی آمریکا گرفته شده بود. این بانکداران می ترسیدند که ایالات متحده... سلطه مالی آنها را در سراسر جهان برهم زند. نظر روتسچیلد غالب شد.» درک ویلدون (Derek Wildon) در شرح حال روتسچیلد می نویسد، این خاندان بانکدار رسمی اروپائی در دولت آمریکا، حامی نیرومند بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا بودند. (۲۱) بیوگرافی این خاندان، نیال فرگوسون (Niall Ferguson) صحبت از یک «شکاف قابل توجه و غیر قابل توضیح» در مکاتبات خصوصی روتسچیلد بین سالهای ۱۸۶۰ - ۱۸۵۴ می کند. او می گوید: تمام نسخه ها از نامه های خروجی که توسط روتسچیلد های لندن در طول دوره جنگ داخلی نوشته شده بود «به

و ماری (Mary)، دختر جیمز پادشاه دوم، را به عنوان عروس خود اختیار کرد. انجمن برادری و اخوت اورنج (The Orange Order Brotherhood) که آن زمان خشونت پروتستانهای ایرلند شمالی را برانگیخت ویلیام سوم را به تاج و تخت انگلیس که حاکمیت هردو هلند و انگلیس را داشت رساند. در سال ۱۶۹۴ ویلیام سوم با اشرافیت انگلستان به خاطر راه اندازی بانک خصوصی انگلستان متحد شد.

خیابان نخ سوزن خانم پیر (The Old Lady Threadneedle Street) به عنوان بانک مرکزی انگلستان معروف است. توسط دیوار ۳۹ فیتی (۹/۱۴۴ متر) احاطه شده است. درسه طبقه ی زیر آن، سومین مقدار موجودی از شمش طلا در جهان ذخیره شده است. (۲۲)

روتسچیلد و همکاران طبیعی هشت خاندان بزرگ به تدریج کنترل بانک مرکزی را در اختیار گرفتند. طلای «تثبیت شده» به طور روزانه در لندن تا سال ۲۰۰۴ در بانک ان ام روتسچیلد (N. M. Rothschild) ذخیره شده است. جورج بلندن (George Blunden) به عنوان معاون رئیس بانک مرکزی انگلستان، این طور می گوید: «ترس چیز است که باعث می شود قدرت بانک هم چنان قابل قبول شود. تا زمانی که مردم به ما وابسته هستند و ترس دارند که امتیازات خود را از دست بدهند و یا زمانی که آنها در وحشت بسر می برند، بانک قادر به اعمال نفوذ خود است.» (۲۳)

مایر روتسچیلد (Mayer Rothschild) به دولت انگلستان، مزدوران آلمانی را فروخت تا با انقلابیون آمریکائی بجنگند، تا از این طریق عایدات فروش را به برادرش ناتان (Nathan) در لندن سرازیر کند، جایی که ان ام (ناتن و مایر) یعنی Rothschild and Sons تأسیس شد. مایر یک دانشجوی جدی حدیث و روایت شفاهی زبانی بود و ثروت خود را از طریق اختلاس پولی از ویلیام دهم- مدیر منطقه رویال هس کاسل (Hesse-Kassel) و برجسته گان فراماسیونری به چنگ آورده بود.

روتسچیلد سرمایه بانکی برینگز (Barings) را که از تریاک چین و معاملات برده آفریقائی بدست آمده بود کنترل می کرد. این دارودسته بانکی خرید ایالت لوئیزیانا (Louisiana) را تأمین می کردند. هنگامی که چندین ایالات در پرداخت وام خود قصور کردند، برینگز به دانیال وبستر (Daniel Webster) رشوه داد که او سخنرانیهای را با تأکید بر روی فضائل باز پرداخت



استخدام کرد. (۲۷) آیا پیلین (Palin) انتخاب روتسچیلدها در سال ۲۰۱۲ است؟ (منظور به مقام رئیس جمهوری آمریکا می باشد- مترجم).

Notes

- [1] The Temple & the Lodge. Michael Bagent & Richard Leigh. Arcade Publishing. New York. 1989. p.259
- [2] Ibid. p.219
- [3] Ibid. p.253
- [4] Ibid. p.233
- [5] The Robot's Rebellion: The Story of the Spiritual Renaissance. David Icke. Gateway Books. Bath, UK. 1994. p.156
- [6] Democracy for the Few. Michael Parenti. St. Martin's Press. New York. 1977. p.51
- [7] Fourth Reich of the Rich. Des Griffin. Emissary Publications. Pasadena, CA. 1978. p.171
- [8] Ibid. p.173
- [9] Rule by Secrecy: The Hidden History that Connects the Trilateral Commission, the Freemasons and the Great Pyramids. Jim Marrs. HarperCollins Publishers. New York. 2000. p.68
- [10] The Secrets of the Federal Reserve. Eustace Mullins. Bankers Research Institute. Staunton, VA. 1983. p.179
- [11] Human Race Get Off Your Knees: The Lion Sleeps No More. David Icke. David Icke Books Ltd. Isle of Wight. UK. 2010. p.92
- [12] Marrs. p.212
- [13] Idid. p.139
- [14] Ibid p.141
- [15] Icke. The Robot's Rebellion. p.114
- [16] Ibid. p.181
- [17] Rothschild: The Wealth and Power of a Dynasty. Derek Wilson. Charles Schribner's Sons. New York. 1988. p.178
- [18] The House of Rothschild. Niall Ferguson. Viking Press New York 1998 p.28
- [19] Marrs. p.215
- [20] Ibid
- [21] "What You Didn't Know about Taxes and the Crown". Mark Owen. Paranoia. 41#. Spring 2006. p.66
- [22] Marrs. p.63
- [23] "The Coming Fall of the House of Windsor". The New Federalist. 1994
- [24] "The Secret Financial Network Behind 'Wizard' George Soros". William Engdahl. Executive Intelligence Review. 96-1-11
- [25] Marrs. p.86
- [26] "Murdoch, Rothschild Invest in Israeli Oil Shale". Jerusalem Post. November 2010, 22
- [27] "Sarah Palin hires chief of staff for PAC", Huffington Post. February 2011

امپریال، لویڈز (Lloyds) لندن، یونیلور (Unilever)، بارکلیز (Barclays)، لونرھو (Lonrho)، ریو تینتو زینک (Rio Tinto Zink)، بی ایچ بی بلیتون (BHP Billiton) و آنگلو آمریکن دی بیرز (Anglo American De Beers). آنها کنترل نفت، طلا، الماس ها و تعداد بی شماری از مواد خام را در سراسر جهان در اختیار دارند. (۲۳)

کلاب آیلز (Isles) برای صندوق کوانتومی ان وای (Quantum Fund NW) جورج سوروس (George Soros) سرمایه فراهم می کند- که درآمد مالی قابل توجهی در سالهای ۱۹۹۹-۱۹۹۸ متعاقب سقوط ارزشهای تایلند، اندونزی و روسیه داشت. سوروس سهام دار عمده در شرکت انرژی هاکن (Harken Energy) است که متعلق به جورج دبلیو بوش می باشد.

کلاب آیلز توسط روتسچیلدها اداره می گردد و شامل ملکه الیزابت دوم و دیگر ثروتمندان و اشراف دیگر اروپائی می باشد. (۲۴)

شاید یکی از بزرگترین مخازن ثروت روتسچیلدها امروز، شرکت کنترل کننده بانکی Rothschild Continuation Holdings AG باشد- بانک محرمانه ای در سوئیس است که مبتنی بر bank holding company می باشد. در اواخر سال ۱۹۹۵ امپراتوری روتسچیلد جهانی بارونز گای و الی دی روتسچیلد (Barons Guy and Elie De Rothschild Lord) در برلین بود. (۲۵)

اولین صدر اکونومیست (Chairman of the Economist) و مدیر دبیرز (De Beers) و IBM در انگلستان می باشد.

جکوب (یعقوب- Jacob) در انتخابات فرمانداری کالیفرنیا از آرنولد شوارتسه نگر (Arnold Schwarzenegger) حمایت کرد. او کنترل سهام نفتی خودورکوسکی یوکوس (Khodorkovsky's YUKOS) را قبل از دستگیری اش توسط دولت روسیه در اختیار داشت. در سال ۲۰۱۰ یعقوب (Jacob) به استخراج نفت شیل (shale oil extraction) واقع در اسرائیل پیوست که از طریق جنی انرژی (Genie Energy)- شرکت وابسته به IDT، به روپرت مورداک (Rupert Murdoch) پیوست.

در ظرف چند ماه، سارا پیلین (Sarah Palin)، فرماندار آلاسکا مدیر سابق IDT، مایکل گلاسرنر (Michael Glassner) را به عنوان رئیس ستاد (Chief of staff) خود

را اداره می کرد و کارل در ناپل اقامت داشت. نویسنده ای بنام فردریک مورتون (Fredrick Morton) تخمین می زند که تا سال ۱۸۵۰ ثروت روتسچیلد ها به ۱۰ میلیارد دلار رسیده بود. (۲۱) امروز بعضی از محققین بر این باور اند که ثروت این خاندان به بیش از ۱۰۰ هزار میلیارد (تریلیون) دلار رسیده است.

واربرگ ها (Warburgs) کوهن لوئب ها (Kuhn Lobe)، گولدمن ساکس (Goldman Sachs) و روتسچیلد ها در یک خانواده عظیم بانکی وصلت کرده اند. خانواده واربرگ که بانک آلمان (Deutsche Bank) بانک بی ان پی (BNP) را کنترل می کنند- در سال ۱۸۱۴ در هامبورگ با روتسچیلد ها گره خورده بودند، در حالی که کوهن لوئب نیز در سال ۱۷۸۵ با روتسچیلد ها شریک می شود. شیف (Schiff) در سال ۱۸۶۵ به آمریکا مهاجرت می کند. او به نیروی آبراهام کوهن (Abraham Kuhn) پیوست و با دختر سلمان کوهن وصلت کرد. لوئب و کوهن هردو با خواهر یکدیگر وصلت کردند و سلسله ی کوهن لوئب را به کمال رساندند. فلیکس واربرگ (Felex Warburg) با دختر یعقوب شیف (Jacob Schiff) وصلت کرد و گولدمن ساکس به وجود آمد. در سال ۱۸۰۶ ناتان روتسچیلد (Nathan Rothschild) با دختر ارشد لوی بارنت کوهن (Levi Barnett Kuhn) که سرمایه دار عمده در لندن بود وصلت کرد.

(۲۲) بنابراین، مرل لینچ (Merrill Lynch)، سوپر گاو نر، ایی جوزف کوهن (Abby Joseph Kuhn) و وزیر دفاع پریزیدنت کلینتون، ویلیام کوهن (William Kuhn) به احتمال زیاد از تبار روتسچیلد ها می باشد. امروز کنترل روتسچیلد به دور یک امپراتوری مالی قرار دارد که شامل اکثریت سهام در اکثر بانکهای مرکزی کشورهای جهان می باشد. خاندان ادموند دو روتسچیلد (Edmond De Rothschild) صاحب بانک خصوصی اس ای (Banque Privee SA) در لوگانو سوئیس (Lugano Switzerland) و هم چنین بانک روتسچیلد ای زی (Rothschild Bank A Z) در زوریخ می باشند. خانواده لورد یعقوب روتسچیلد (Jacob Lord Rothschild) صاحب قدرتمند روتسچیلد ایتالیا در میلان می باشد. آنها از اعضای مؤسس کلاب (جزایر کوچک- Isles) اختصاصی ۱۰ تریلیون دلاری می باشند- که کنترل شرکتهای غول پیکری مانند رویال داچ شل (Royal Dutch Shell)، صنایع شیمیائی





در جبهه جهانی کمونیستی و کارگری

به نقل از: طلایه انقلاب بین المللی
سوسیالیستی

استفن انگل - مارس ۲۰۱۱ -
شماره ۳۳ نشریه راه انقلابیون

بخش دوم. استراتژی و تاکتیکهای
سرمایه مالی بین المللی در مبارزه
طبقاتی علیه پرولتاریای جهانی و
متحدین اش...

نکته ۶ - بال وپر دادن امپریالیستی به
اصول گرایان مذهبی - افراطی به مثابه

قدرت را در دست دارد، فاشیسم پایه ای توده
ای برای خود فراهم می کند و عوام فریبی
سوسیال - فاشیستی اش را بدین منظور مورد
استفاده قرار می دهد. ویلی دیکهوت در کتابش
به نام سرمایه داری انحصاری دولتی
در جمهوری فدرال آلمان (جفا) خصوصیت
خصوصیت رژیم فاشیستی هیتلر در آلمان
را از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ چنین بیان می کند:

فاشیسم در قدرت - این خشن ترین بربریت به
مثابه یک قدرت دولتی است: حذف آخرین
بقایای دموکراسی بورژوائی، منحل کردن
مجلس، روی خط آوردن وسانسور رسانه ها.

شکل جدیدی از فاشیسم
دوشکل حکم رانی امپریالیستی
سرمایه داری در مرحله ی امپریالیسم دو
شکل حاکمیت داشته است:

۱- دموکراسی بورژوائی، که از این طریق
کسانی که در قدرتند اساسا با استفاده از فریب
توده ها حکم می رانند، و هم چنین از طریق
ایجاد محدودیت و سرکوب آشکار؛ و

۲- فاشیسم و دیکتاتوری نظامی، که از
طریق آن حاکمان عمده تا با اعمال ترور علیه
توده ها و نیز فریب آنها در قدرت می مانند.
مادام که دیکتاتوری نظامی با تکیه به سلاح،

فرود و فراز طبقه کارگر چین و آینده جهان (قسمت دوم)

کل نیروی کار را در چین شامل می شدند
از نظر معیشتی و فرهنگی به درجه ای از
عزت اجتماعی و قدرت سیاسی نایل آمدند
که برای کارگران در کشورهای سرمایه
داری (به ویژه در بخش پیرامونی نظام)
غیر ممکن و حتی غیر قابل تصور بود .

ولی در هر حال این طبقه هم جوان و هم از
نظر سیاسی بی تجربه بود . بعد از تسخیر
تدریجی قدرت توسط «رهروان راه سرمایه
داری» به ویژه بعد از مرگ مائو در سال

عمومی - دولتی در رادیکالیزه کردن دیگر
اقتدار درون طبقه کارگر ویژه گی های
پروسه انباشت سرمایه توسط طبقه سرمایه
دار - به چند و چون عروج « چپ جدید»
و نقش آن در پیشبرد مبارزات کارگری در
چین می پردازیم .

اهمیت و نقش کارگران بخش دولتی:

ارثیه عهد سوسیالیزم
در عصر سوسیالیستی (دوره مائوتسه
دون) کارگران چینی که فقط سی در صد

در بخش اول این نوشتار بعد از بررسی
فرود و شکست طبقه کارگر و فراز و
پیروزی طبقه سرمایه دار در چین در دهه
های ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم به چگونگی رشد
مجدد و فراز طبقه کارگر به عنوان یک
نیروی بزرگ اجتماعی در کشور چین در
دهه اول قرن بیست و یکم پرداختیم . در این
بخش بعد از بررسی شرایط عینی و عوامل
ذهنی - ازدیاد روز افزون در صد کارگران
در کلیت نیروی کار ، نقش کارگران بخش

کارتل اندوخته فدرال: ۸ خانواده

قسمت دوم از چهار سری مقالات دین هندرسون - گلوبال ریسرچ - ۱ ژوئن ۲۰۱۱

(Franklin) کمک کرد تا اعلامیه استقلال
آمریکا را بنویسند. درحالی که او یکی
از استادان بزرگ (Grand Master) شعبه
فراماسیونها (Lodge) در نیویورک بود،
به جورج واشنگتن برای خدمت به دولت
قسم یاد داد. شخص جورج واشنگتن از
استادان بزرگ (Grand Master) شعبه
فراماسیونها بود. ۳۳ نفر از جنرال های
ارتش انقلابی از اعضای فراماسیون بودند.

بنیامین فرانکلین (Benjamin Franklin)،
جان جی (John Jay)، اتن آلن (Ethan
Allen)، ساموئل آدم (Samuel Adams)،
پتریک هنری (Patrick Henry)، جان
براون (John Brown) و راجر شرمین
(Roger Sherman)، همگی از اعضای
فراماسیونری بودند.
راجر لیوینگستن (Roger Livingston)
به شرمین (Sherman) و فرانکلین

در سال ۱۸۷۹، الکساندر هامیلتون
(Alexander Hamilton) به سمت
اولین وزیر خزانه داری آمریکا منصوب
شد. هامیلتون یکی از پدران بنیانگذار بسیاری
از فراماسیونها (Freemasons) بود. او
رابطه بسیار نزدیکی با خاندان روتسچیلد
(Rothschilds) که صاحب بانک انگلستان
و رهبری جنبش فراماسیونری اروپا را
به عهده داشتند، بود. جورج واشنگتن،

با نشانیهای زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخواهید :

آدرس پستی حزب رنجبران ایران:

Ranjbar
P.O.Box 5910
Washington DC
20016
U.S.A

درس پست الکترونیکی نشریه رنجبر :

ranjbar@ranjbaran.org
آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران :
ranjbaran@ranjbaran.org
آدرس غرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org